

۲۴

۲۲۹

س



در دفتر کتب کتابخانه ملی
شماره ۲۴۲۹
ثبت گردید





۱

عنوان الحكم في دفع الم





۸۹۰
۸۸۹
۸۸۸
۸۸۷
۸۸۶
۸۸۵
۸۸۴
۸۸۳
۸۸۲
۸۸۱
۸۸۰
۸۷۹
۸۷۸
۸۷۷
۸۷۶
۸۷۵
۸۷۴
۸۷۳
۸۷۲
۸۷۱
۸۷۰
۸۶۹
۸۶۸
۸۶۷
۸۶۶
۸۶۵
۸۶۴
۸۶۳
۸۶۲
۸۶۱
۸۶۰
۸۵۹
۸۵۸
۸۵۷
۸۵۶
۸۵۵
۸۵۴
۸۵۳
۸۵۲
۸۵۱
۸۵۰
۸۴۹
۸۴۸
۸۴۷
۸۴۶
۸۴۵
۸۴۴
۸۴۳
۸۴۲
۸۴۱
۸۴۰
۸۳۹
۸۳۸
۸۳۷
۸۳۶
۸۳۵
۸۳۴
۸۳۳
۸۳۲
۸۳۱
۸۳۰
۸۲۹
۸۲۸
۸۲۷
۸۲۶
۸۲۵
۸۲۴
۸۲۳
۸۲۲
۸۲۱
۸۲۰
۸۱۹
۸۱۸
۸۱۷
۸۱۶
۸۱۵
۸۱۴
۸۱۳
۸۱۲
۸۱۱
۸۱۰
۸۰۹
۸۰۸
۸۰۷
۸۰۶
۸۰۵
۸۰۴
۸۰۳
۸۰۲
۸۰۱
۸۰۰
۷۹۹
۷۹۸
۷۹۷
۷۹۶
۷۹۵
۷۹۴
۷۹۳
۷۹۲
۷۹۱
۷۹۰
۷۸۹
۷۸۸
۷۸۷
۷۸۶
۷۸۵
۷۸۴
۷۸۳
۷۸۲
۷۸۱
۷۸۰
۷۷۹
۷۷۸
۷۷۷
۷۷۶
۷۷۵
۷۷۴
۷۷۳
۷۷۲
۷۷۱
۷۷۰
۷۶۹
۷۶۸
۷۶۷
۷۶۶
۷۶۵
۷۶۴
۷۶۳
۷۶۲
۷۶۱
۷۶۰
۷۵۹
۷۵۸
۷۵۷
۷۵۶
۷۵۵
۷۵۴
۷۵۳
۷۵۲
۷۵۱
۷۵۰
۷۴۹
۷۴۸
۷۴۷
۷۴۶
۷۴۵
۷۴۴
۷۴۳
۷۴۲
۷۴۱
۷۴۰
۷۳۹
۷۳۸
۷۳۷
۷۳۶
۷۳۵
۷۳۴
۷۳۳
۷۳۲
۷۳۱
۷۳۰
۷۲۹
۷۲۸
۷۲۷
۷۲۶
۷۲۵
۷۲۴
۷۲۳
۷۲۲
۷۲۱
۷۲۰
۷۱۹
۷۱۸
۷۱۷
۷۱۶
۷۱۵
۷۱۴
۷۱۳
۷۱۲
۷۱۱
۷۱۰
۷۰۹
۷۰۸
۷۰۷
۷۰۶
۷۰۵
۷۰۴
۷۰۳
۷۰۲
۷۰۱
۷۰۰
۶۹۹
۶۹۸
۶۹۷
۶۹۶
۶۹۵
۶۹۴
۶۹۳
۶۹۲
۶۹۱
۶۹۰
۶۸۹
۶۸۸
۶۸۷
۶۸۶
۶۸۵
۶۸۴
۶۸۳
۶۸۲
۶۸۱
۶۸۰
۶۷۹
۶۷۸
۶۷۷
۶۷۶
۶۷۵
۶۷۴
۶۷۳
۶۷۲
۶۷۱
۶۷۰
۶۶۹
۶۶۸
۶۶۷
۶۶۶
۶۶۵
۶۶۴
۶۶۳
۶۶۲
۶۶۱
۶۶۰
۶۵۹
۶۵۸
۶۵۷
۶۵۶
۶۵۵
۶۵۴
۶۵۳
۶۵۲
۶۵۱
۶۵۰
۶۴۹
۶۴۸
۶۴۷
۶۴۶
۶۴۵
۶۴۴
۶۴۳
۶۴۲
۶۴۱
۶۴۰
۶۳۹
۶۳۸
۶۳۷
۶۳۶
۶۳۵
۶۳۴
۶۳۳
۶۳۲
۶۳۱
۶۳۰
۶۲۹
۶۲۸
۶۲۷
۶۲۶
۶۲۵
۶۲۴
۶۲۳
۶۲۲
۶۲۱
۶۲۰
۶۱۹
۶۱۸
۶۱۷
۶۱۶
۶۱۵
۶۱۴
۶۱۳
۶۱۲
۶۱۱
۶۱۰
۶۰۹
۶۰۸
۶۰۷
۶۰۶
۶۰۵
۶۰۴
۶۰۳
۶۰۲
۶۰۱
۶۰۰
۵۹۹
۵۹۸
۵۹۷
۵۹۶
۵۹۵
۵۹۴
۵۹۳
۵۹۲
۵۹۱
۵۹۰
۵۸۹
۵۸۸
۵۸۷
۵۸۶
۵۸۵
۵۸۴
۵۸۳
۵۸۲
۵۸۱
۵۸۰
۵۷۹
۵۷۸
۵۷۷
۵۷۶
۵۷۵
۵۷۴
۵۷۳
۵۷۲
۵۷۱
۵۷۰
۵۶۹
۵۶۸
۵۶۷
۵۶۶
۵۶۵
۵۶۴
۵۶۳
۵۶۲
۵۶۱
۵۶۰
۵۵۹
۵۵۸
۵۵۷
۵۵۶
۵۵۵
۵۵۴
۵۵۳
۵۵۲
۵۵۱
۵۵۰
۵۴۹
۵۴۸
۵۴۷
۵۴۶
۵۴۵
۵۴۴
۵۴۳
۵۴۲
۵۴۱
۵۴۰
۵۳۹
۵۳۸
۵۳۷
۵۳۶
۵۳۵
۵۳۴
۵۳۳
۵۳۲
۵۳۱
۵۳۰
۵۲۹
۵۲۸
۵۲۷
۵۲۶
۵۲۵
۵۲۴
۵۲۳
۵۲۲
۵۲۱
۵۲۰
۵۱۹
۵۱۸
۵۱۷
۵۱۶
۵۱۵
۵۱۴
۵۱۳
۵۱۲
۵۱۱
۵۱۰
۵۰۹
۵۰۸
۵۰۷
۵۰۶
۵۰۵
۵۰۴
۵۰۳
۵۰۲
۵۰۱
۵۰۰
۴۹۹
۴۹۸
۴۹۷
۴۹۶
۴۹۵
۴۹۴
۴۹۳
۴۹۲
۴۹۱
۴۹۰
۴۸۹
۴۸۸
۴۸۷
۴۸۶
۴۸۵
۴۸۴
۴۸۳
۴۸۲
۴۸۱
۴۸۰
۴۷۹
۴۷۸
۴۷۷
۴۷۶
۴۷۵
۴۷۴
۴۷۳
۴۷۲
۴۷۱
۴۷۰
۴۶۹
۴۶۸
۴۶۷
۴۶۶
۴۶۵
۴۶۴
۴۶۳
۴۶۲
۴۶۱
۴۶۰
۴۵۹
۴۵۸
۴۵۷
۴۵۶
۴۵۵
۴۵۴
۴۵۳
۴۵۲
۴۵۱
۴۵۰
۴۴۹
۴۴۸
۴۴۷
۴۴۶
۴۴۵
۴۴۴
۴۴۳
۴۴۲
۴۴۱
۴۴۰
۴۳۹
۴۳۸
۴۳۷
۴۳۶
۴۳۵
۴۳۴
۴۳۳
۴۳۲
۴۳۱
۴۳۰
۴۲۹
۴۲۸
۴۲۷
۴۲۶
۴۲۵
۴۲۴
۴۲۳
۴۲۲
۴۲۱
۴۲۰
۴۱۹
۴۱۸
۴۱۷
۴۱۶
۴۱۵
۴۱۴
۴۱۳
۴۱۲
۴۱۱
۴۱۰
۴۰۹
۴۰۸
۴۰۷
۴۰۶
۴۰۵
۴۰۴
۴۰۳
۴۰۲
۴۰۱
۴۰۰
۳۹۹
۳۹۸
۳۹۷
۳۹۶
۳۹۵
۳۹۴
۳۹۳
۳۹۲
۳۹۱
۳۹۰
۳۸۹
۳۸۸
۳۸۷
۳۸۶
۳۸۵
۳۸۴
۳۸۳
۳۸۲
۳۸۱
۳۸۰
۳۷۹
۳۷۸
۳۷۷
۳۷۶
۳۷۵
۳۷۴
۳۷۳
۳۷۲
۳۷۱
۳۷۰
۳۶۹
۳۶۸
۳۶۷
۳۶۶
۳۶۵
۳۶۴
۳۶۳
۳۶۲
۳۶۱
۳۶۰
۳۵۹
۳۵۸
۳۵۷
۳۵۶
۳۵۵
۳۵۴
۳۵۳
۳۵۲
۳۵۱
۳۵۰
۳۴۹
۳۴۸
۳۴۷
۳۴۶
۳۴۵
۳۴۴
۳۴۳
۳۴۲
۳۴۱
۳۴۰
۳۳۹
۳۳۸
۳۳۷
۳۳۶
۳۳۵
۳۳۴
۳۳۳
۳۳۲
۳۳۱
۳۳۰
۳۲۹
۳۲۸
۳۲۷
۳۲۶
۳۲۵
۳۲۴
۳۲۳
۳۲۲
۳۲۱
۳۲۰
۳۱۹
۳۱۸
۳۱۷
۳۱۶
۳۱۵
۳۱۴
۳۱۳
۳۱۲
۳۱۱
۳۱۰
۳۰۹
۳۰۸
۳۰۷
۳۰۶
۳۰۵
۳۰۴
۳۰۳
۳۰۲
۳۰۱
۳۰۰
۲۹۹
۲۹۸
۲۹۷
۲۹۶
۲۹۵
۲۹۴
۲۹۳
۲۹۲
۲۹۱
۲۹۰
۲۸۹
۲۸۸
۲۸۷
۲۸۶
۲۸۵
۲۸۴
۲۸۳
۲۸۲
۲۸۱
۲۸۰
۲۷۹
۲۷۸
۲۷۷
۲۷۶
۲۷۵
۲۷۴
۲۷۳
۲۷۲
۲۷۱
۲۷۰
۲۶۹
۲۶۸
۲۶۷
۲۶۶
۲۶۵
۲۶۴
۲۶۳
۲۶۲
۲۶۱
۲۶۰
۲۵۹
۲۵۸
۲۵۷
۲۵۶
۲۵۵
۲۵۴
۲۵۳
۲۵۲
۲۵۱
۲۵۰
۲۴۹
۲۴۸
۲۴۷
۲۴۶
۲۴۵
۲۴۴
۲۴۳
۲۴۲
۲۴۱
۲۴۰
۲۳۹
۲۳۸
۲۳۷
۲۳۶
۲۳۵
۲۳۴
۲۳۳
۲۳۲
۲۳۱
۲۳۰
۲۲۹
۲۲۸
۲۲۷
۲۲۶
۲۲۵
۲۲۴
۲۲۳
۲۲۲
۲۲۱
۲۲۰
۲۱۹
۲۱۸
۲۱۷
۲۱۶
۲۱۵
۲۱۴
۲۱۳
۲۱۲
۲۱۱
۲۱۰
۲۰۹
۲۰۸
۲۰۷
۲۰۶
۲۰۵
۲۰۴
۲۰۳
۲۰۲
۲۰۱
۲۰۰
۱۹۹
۱۹۸
۱۹۷
۱۹۶
۱۹۵
۱۹۴
۱۹۳
۱۹۲
۱۹۱
۱۹۰
۱۸۹
۱۸۸
۱۸۷
۱۸۶
۱۸۵
۱۸۴
۱۸۳
۱۸۲
۱۸۱
۱۸۰
۱۷۹
۱۷۸
۱۷۷
۱۷۶
۱۷۵
۱۷۴
۱۷۳
۱۷۲
۱۷۱
۱۷۰
۱۶۹
۱۶۸
۱۶۷
۱۶۶
۱۶۵
۱۶۴
۱۶۳
۱۶۲
۱۶۱
۱۶۰
۱۵۹
۱۵۸
۱۵۷
۱۵۶
۱۵۵
۱۵۴
۱۵۳
۱۵۲
۱۵۱
۱۵۰
۱۴۹
۱۴۸
۱۴۷
۱۴۶
۱۴۵
۱۴۴
۱۴۳
۱۴۲
۱۴۱
۱۴۰
۱۳۹
۱۳۸
۱۳۷
۱۳۶
۱۳۵
۱۳۴
۱۳۳
۱۳۲
۱۳۱
۱۳۰
۱۲۹
۱۲۸
۱۲۷
۱۲۶
۱۲۵
۱۲۴
۱۲۳
۱۲۲
۱۲۱
۱۲۰
۱۱۹
۱۱۸
۱۱۷
۱۱۶
۱۱۵
۱۱۴
۱۱۳
۱۱۲
۱۱۱
۱۱۰
۱۰۹
۱۰۸
۱۰۷
۱۰۶
۱۰۵
۱۰۴
۱۰۳
۱۰۲
۱۰۱
۱۰۰
۹۹
۹۸
۹۷
۹۶
۹۵
۹۴
۹۳
۹۲
۹۱
۹۰
۸۹
۸۸
۸۷
۸۶
۸۵
۸۴
۸۳
۸۲
۸۱
۸۰
۷۹
۷۸
۷۷
۷۶
۷۵
۷۴
۷۳
۷۲
۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷
۶۶
۶۵
۶۴
۶۳
۶۲
۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۰

اعلم خزان و مفاتیح السوال

الحمد لله والمنة که درین ایام مینت انجام کتاب مستطاب بے نظیر
ولا جواب رسیق طلباء علوم شرح فارسی تصوات سلم العلوم مسمی به

جواب حکم فی توضیح السوال

حصه اول

از افادات عالم طبعی فاضل لوزعی جناب لوی محمد شریف صاحب
اعظم گدھی سلمه الله تعالی و ابقاه باہتمام کترین محمد شفیع باہ نومبر ۱۹۲۳ء

در مطبع مجیدی واقع کانپور لوزی طبع شد

بسم الله یا بدو

بسم الله یا بدو

بسم الله یا بدو



بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانه ما اجلى برهانه الفرد بالتوحيد وتوحد بالتجديد جعل الانسان اشرف المخلوقات نور قلبه
بمعرفته المعقولات بعث نبيا اميا فاستضاءت به العباد واستنارت به البلاد وختم به النبيين واتم به عدة
المسلمين اللهم انزل عليه سماء مدرارا من الصلوات الزاكيات ارسل اليه سحبا ماطرارا من التحيات المباركات
وعلى آله واصحابه الذين هم نجوم الاهتداء وقروم الاقتداء اما بعد فيقول العبد الضعيف المفقير الى
ربه الهادي محمد شريف المصطفى آبادي ان احسن العلوم بحسب توقف العصمة هو علم المعقول
الذي اكتب عليه العلماء القول وقد صنف فيه كتب كثيرة وزبد فيرة منها سلم العلوم الذي تناوله
الامة المعقول بايدي المقبول وشروحها شروحا محتوية على تحقيقات بدعية وتدقيقات عجيبة لكن لم يقتضوا
الى تسهيله وكشف معضلاته البصانة بل بطول الباع وكثرة العلم بهذه الصناعة فاختلج في صدري
ان افسر شرائف مطالب تصواته بكل معضلاته وتسهيل مشكلاته فسكنت في توضيح الطرق لسهل البعيد بغير
تعرض من مزيد ونجته بالفارسية لشمول الفائدة وعموم العائدة وسيمتية جواهر الحكم في توضيح اسرار
وهذا مع اعترافي بانى لست اهلا لذلك لا ينبغي لثلى ان يسلك هاتيك المسالك فان اعثرتم ايها الخللان على
الزلة والنيان فاسدوا ذيل العفو والكتمان اللهم اغفر لي ولوالدي ولا تاتذتنا لاسيما المولى الخليل
والعالم النبيل مقام اذكياء العصر بجام كمدار الدهر لا يدرك الوصف المطري خصائصه
وان تلك ساقبكا في كل ما وصفاه قدير على اقرانه حتى كان محسوا وفاق على اترابه حتى ظل محمودا
ما من جذر الاصم الا وقد اخل بفكره الاسلام هو مولاني واستاذي السيد مير كات احمد المكنى بابي محمد
صلى الله عليه وسلم شهاب فاضلة منيره وجواهر قرائحه مستنيره ورضي الله عن ابويه طاب ثراهما وجعل الجنة مثواه
ندي فريد دهره ووحيد عصره فخر علماء الزمان محسوا الاقران استاذي ومولاي
الفاضل المحقق والعالم المدقق مولانا واستاذنا السيد محمد محي الدين
الهادي والآن اشرع في المقصود متوكلا على مفيض النجوى

بسم الله الرحمن الرحيم

سجانه ما اعظم شانہ

الضمیر راجع الی اللہ تعالیٰ لکونه مضمرا فی الضمیر اما شہرتہ علی اللانستہ او لکونه فی التسمیۃ ۱۲

قوله سجانه باید دانست که لفظ سبحان در جن عرب گوی مضاف مستعمل میباشد و گوی مقطوع عن الضافت استعمال ثانی علیت الف نون زائدتان غیر منصرف است و برای تعجب می آید و بر استعمال اول بفعلی مضمرا که اظهارش متروک است منصوب میباشد زیرا که چون مصدر بسوی فاعل یا مفعول خود مضاف باشد و مقصود از آن بیان نوع نباشد حذف نمودن عامل فاعل واجب است مثل صبغة الله و کتاب الله لکن در کیفیت در مصدریه و علم مصدریه آن اختلاف است اگر گفته شود که ارتکاب علیت بر تقدیر اضافت خلاف محاوره عربیه است پس چگونه لفظ سبحان بر تقدیر اضافت احتمال علیت خواهد داشت گویم علم بر دو قسم است علم عین و علم وصف مانع اضافت اول است نه ثانی و علیت سبحان از قبیل ثانی است پس سجانه در اصل سجانا است یا سجنه سبحانا بعد حذف نمودن عامل مفعول مطلقش قایم مقام آن کرده شد و مضاف کرده شد بجانب فاعل یا مفعول خود قوله ما اعظم شانہ از ضمیر سبحانه حال واقع است ای مقولانی حقہ ما اعظم شانہ و مراد از شان حال و صفت است مطلقا پس صفاتی که پس این ذکر نموده است بیان است برای کیفیت شان و لفظ ما در قول مذکور نزد بعضی برای استفهام است چه اگر اوصیغه تعجب باشد معنی راست نمی شود زیرا که درین صورت لفظ ما یا موصوفه است ما بعدش خبر او است چنانکه مذہب سیدویه است پس معنی این باشد که شی عظیم اعظم شانہ یعنی شی عظیم شانش عظیم کرد یا موصوله است خبرش محذوف است ای الذی اعظم شانہ امر عظیم یعنی آنکه شانش عظیم کرده است امر عظیم است و هر دو صورت موہم اند که عظمت شان او استفاد است از غیر و بر تقدیر استفهام همچنین ایام را سنج یا بدج که از دے جبل متکلم از کنه عظمت شان و فهمیدی شود و مخفی مباد که صیغه تعجب در محسن خبر بم گای مستعمل باشد پس اگر بهمین نج اینجا مستعمل باشد بیج مضائقه ندارد بلکه



لا یحد ولا یتصور ولا ینتج

بظاہر عبارت اولی مینماید قوله لا یحد بدانکه حد یا بمعنی منتہی است یعنی شان واجب بجانہ برحد و قوف تنہای نمی پذیرد فنی کل وقت له شان یا بمعنی طرف است زیرا کہ اطراف از لوازم مقدار اند و با تعالی از ان منزہ است یا بمعنی حد اصطلاحی است یعنی ذات او مبرا از اجزاء حدیہ است چرا کہ العیاذ باللہ اگر ذات پاک و مرکب از اجزاء حدیہ باشد پس جمیع اجزاء او ممکنات اند یا واجبات یا بعضی واجب و بعضی ممکن این شقوق ثلثہ با سربا باطل اند اول بدین سبب کہ منافی وجوب است چه چیزیکہ مرکب ممکنات باشد چگونه واجب خواهد گردید و ثانی بدین وجہ کہ انحصار اجزاء در ذہنیہ خارجیہ است و اینجا هیچ یافت نمی شود زیرا کہ در اجزاء ذہنیہ وجود اتحاد ضروری است در واجبات اتحاد متصور نمی شود از آنکہ واجب بنفسہ مصداق وجود است پس ہر جزء از اجزاء دیگر منفصلاً موجود خواهد گردید و در اجزاء خارجیہ برای مرکب حقیقی می باشند باہمی احتیاج و افتقار ضروری است ظاہر است کہ احتیاج منافی وجوب است پس چون اجزاء ذہنیہ خارجیہ بطلان رسیدند مطلقاً اجزاء باطل شدند و ثالث بدین دلیل کہ خبر ممکن بدین صورت لامحالہ محتاج و معلول جزو واجب اہگشت پس واجب این خبر خواهد شد نہ مجموع قوله لا یتصور اگر مجهول خواندہ شود معنی این باشد کہ ذات واجب بجانہ بالکنہ و بکنہ متصور نمی شود چرا کہ علم بالکنہ از اجزاء حدیہ حاصل میشود و واجب بجانہ بسیط است چنانکہ در قول سابق مسطور شدہ و علم بکنہ عبارت است از حضور نفس شیئی نزد عقل و حصول ذات واجب تعالی در ذہن تحیل است چرا کہ اگر حقیقت او معلوم و متصور باشد لازم آید کہ جمیع اشیاء بجمیع لوازم ہا بدون دلیل و برہان معلوم گردند از ان سبب ذات او علت است برائے جمیع اشیاء و علم بالعلۃ مستلزم است برائے علم بالمعلول و اگر معروف خواندہ شود معنی این باشد کہ علم واجب تعالی بحصول صورت نیست چنانکہ مسلک شیخ بوعلی و شیخ ابو نصر فارابی است ورنہ لازم می آید کہ ذات او محل حوادث گردد و پوشیدہ نماند کہ مسئلہ علم واجب بجانہ بسیار معرکہ آرا است اما حق آنست کہ صوفیہ کرام قدس سرہ ہم گفتہ اند و آن نیست کہ علم واجب تعالی با ممکنات مندرج است در علم او بذات خویش زیرا کہ نیست موجود در کون مگر ذات و حدہ مطلقہ نہ کل است نہ جزئی متعین است تبعینات شیئی اما برہم یقین مقصور نیست پس متعین ممکن است و مطلق واجب ازین وجہ علم او با ممکنات مندرج است در علم او بذاتہ و تفصیل ہذا المقام مسطور فی المطولات قوله لا ینتج اسے لایلدہ زیرا کہ مجانس میان والد و مولود ضروریست

العلم التصووي هو الحاضر عند المدرك والحق انه من اجلي البديهيات

الموجود

توقف بران چیز که در مقدمه علم مذکور میشود و پوشیده نماند که براس دفع نمودن این هر دو اعتراض هیچ حاجت این اصطلاح جدید نیست زیرا که مراد از توقف اینجا بمعنی لولاه لا متنع نیست بلکه مراد نیست شروع نمودن علم علی وجه البصیرت بر مقدمه موقوف است و چنانکه بر ادراکات موضوع و غایه و رسم لفظ مقدمه اطلاق میکنند همچنین بر مدراکات آن ادراکات بر الفاظ دالّه علی المدراکات نیز لفظ مقدمه بواسطه آن اطلاق میکنند پس معنی قول ایشان مقدمه فی الرسم و الغایه و الموضوع نیست که الفاظ دالّه علی المقاصد یا معانی مدلوله بالالفاظ دران معانی یا دران ادراکات اند و این قدر تغایر براس صحت ظرفیه کافیست پس هر دو اعتراض منفع گردید **قوله العلم التصووي** یعنی علم آنست که نزدیک حاضر موجود باشد و آن بر دو قسم است حصولی و حضوری چرا که حاضر عند المدرك اگر نفس شے بلا توسط صوت باشد پس حضوری است چنانکه علم نفس بذاته و صفاته و اگر توسط صوت باشد آن حصولی است پس تعریف مذکور براس مطلق علم است که شامل است مر حصولی و حضوری هر دو را و ذکر تصور بعد از ان از قبیل ذکر خاص بعد عام است تا معلوم گردد که علم حصولی منقسم بسوی تصو و تصدیق است نه مطلق علم **قوله والحق انه** یعنی علم بسیار ظاهراست اما بوجه شدت ضوح جوهر ذاتش در خفاست زیرا که غایه و ضاحت هم مانع ادراک است چنانکه شمس بوجه غایه انجلا و چشمها را از دیدن خود خیره و مانده میکند همچنین علم که مبداء ظهور اشیا است بوجه شدت وضاحت خود عقل را از ادراک حقیقتش عاجز و مانده میکند بدانکه در بداهته و نظریه علم سه مذاهب است اول اینکه بدیهیست زیرا که غیر علم از علم مدرک و معلوم میشود پس اگر علم نظری باشد و از غیر خود حاصل شود و در لازم آید و این مسلک امام رازی است ثانی اینکه نظری متعسر الحقیقه است این مختار امام غزالی است ثالث اینکه نظری غیر متعسر الحقیقه است این مذهب بعضی متکلمین است و ستمتر نماند که محل اختلاف اینجا علم حصولی است چرا که علم حضوری در بداهته و نظریه تابع معلوم خود است و نیز اختلاف مذکور دران وقت متحقق میگردد که علم حصولی حقیقه واحده یعنی از کیفیت ادراکیه عبارت باشد نه از صورت حاصله عند العقل زیرا که بنا بر شش همان صورت که در ذهن حاصلست بعوارض ذهنیه علم است و قطع نظر از ان معلوم پس علم حصولی برین تقدیر نیز تابع معلوم خود باشد

کالنور والسرور نعم تنقیح حقیقت غیر جافان کان اعتقاد نیست

اسے ذلک العلم

من انہ من ای مقولہ من المقولات

خبر تہ فتصدیق و حکم

قوله کالنور والسرور بدانکہ این نظیر است براس اینکہ برابته علم همچون برابته نور و سرور است این ہم احتمال است کہ مثال باشد پس ضرورست کہ قبل نور و سرور لفظ علم مقدر کردہ شود ای علم النور والسرور پس چون این علم خاص بدیہی مست سطاق علم ہم بدیہی خواہد شد زیرا کہ برابته خاص است براس برابته عام از انکہ عام جزا خاص است اگر اذنظری باشد چگونہ خاص بدیہی خواہد شد و فرق میان نظیر و مثال اینکہ مثل از افراد مثل می شود بخلاف نظیر کہ در وی محض تشبیه مقصود می باشد قوله نعم تنقیح آہ یعنی تنقیح و تحقیق حقیقت علم بسیار عسر دشواری دارد بدانکہ منشا نزاع نزد نطقین درین مقام دو امر است یکی آنکہ وقت علم و ادراک صور تکیہ از شے در ذہن حاصل میشود نفس حقیقت و عین آن شئی است یا شبح و مثال آنست دیگر آنکہ صورت مذکورہ خواہد عین شئی باشد یا مثال همان صورت علم است یا بعد حصولش در ذہن کیفیت ادراکیہ پیدا می شود و حقیقت علم آنست و صورت اعلم مجازا میگویند پس بین چهار شئی متحقق گردد چنانکہ برابر با بصیرت محض نیست اما حق و قابل قبول از ہر آنست کہ علم کیفیتست ادراکیہ کہ بعد حصول شبح و مثال شئی در ذہن پیدا می شود زیرا کہ حصول ماہیت و عین شئی در آن وقت متصور می شود کہ وجود و تشخص براس ماہیت عارض و لاحق باشد و این ظاہر البطلان است چنانکہ بحیث جعل تحقیق نمودہ ایم پس نمی تواند کہ گفتہ شود کہ علم عبارت از کیفیت انجالیہ است کہ بعد حصول حقیقت و عین شئی پیدا می شود و نیز تحقیق علم و معلوم تابع اعتبار معتبر و فرض فاض نیست خواہ کے اعتبار نماید یا نہ علم و معلوم یافتہ می شود پس نمی تواند کہ علم عبارت از صورت حاصلہ عند العقل باشد خواہ شبح گفتہ شود یا عین شئی زیرا کہ نزد اصحاب این مسلک همان صورت اگر بحیثیت عوارض ذہنیہ اعتبار کردہ شود علم است و بدون حیثیت مذکورہ معلوم پس لازم است کہ تحقق علم و معلوم تابع اعتبار معتبر و فرض فاض باشد لہذا چون حصول اشیا بانفہا باطل گردد یہ این ہم ظاہر شد کہ علم عبارت از صورت حاصلہ نیست پس ثابت شد کہ علم حالتیست ادراکیہ کہ بعد حصول شبح و مثال شئی در ذہن پیدا میشود قوله فان کان النسبۃ آد

والا فتصور ساذج و هما نوعان تبانیان من الادراک ضروره نعم

لا حجر فی تصور متعلق بکل شیء و هتاشک مشهور و هو ان العلم

والمعلوم متحدان بالذات

یعنی تصدیق عبارتست فقط از اذعان و اعتقاد نسبت به مر از مجموع تصوات اطراف و حکم چنانکه مسلک امام است زیرا که تصدیق آنست که محبت مکتسب میشود و ظاهر است که مجموع تصوات اطراف و حکم از ان مکتسب میشوند پس معلوم گردید که مجموع مذکور تصدیق نیست بلکه فقط حکم تصدیق است اگر گفته شود که نزد مصنف متعلق و معلوم تصدیق امر اجمالی است چنانکه در اوایل تصدیقات تصریح نمود پس چگونه متعلقش اینجا نسبت تمامه قرار داده گوئیم در اینجا بنا بر مذهب مشهور گفته و آنجا بر عسم خود تحقیق حق نموده **قوله** والا فتصور ساذج آه آئی اگر اذعان نسبت تمامه نباشد آن علم را تصور نامند اعم از نیکه ادراک بر اسم امر واحد باشد چون تصور زید یا بر اسم متعدده بدون نسبت چون تصور عمر و زید یا مع نسبت غیر تمامه چون تصور غلام زید یا تمامه انشائیة چون تصور اضرب یا خبریه مدرکه با درک غیر اذعانی **قوله** و هما نوعان آه مستتر نمائند که این کلام دو فائده میدهد اول اینکه تصدیق از قسم علم است نه از عوارض علم چنانکه بعضی محققین گمان برده اند از آنکه علم از اجل صفات کمالیه است پس اگر آن تصور را تصدیق که اشرف از تصور است کیفیت غیر علم باشد لازم آید که غیر علم از علم اعلی و اجل گردد و این بالبداهة باطل است ثانی اینکه تصور و تصدیق هر دو متباین بالتباین هستند زیرا که از لوازم تصور عموم تعلق است و از لوازم تصدیق خصوص تعلق و اختلاف لوازم بر اختلاف ملزومات لالت میکنند **قوله** و هتاشک آه بدانکه مدار این شبهه بر سه مقدمه است اول اینکه علم و معلوم متحد بالذات اند ثانی اینکه تصور و تصدیق متباین بالتباین هستند ثالث اینکه تصور با هر شیئی متعلق میشود بعد ازین تمهید باید دانست که تقریر این اشکال بر دو پنج است اول اینکه هرگاه تصور با تصدیق متعلق شود تصور علم خواهد شد و تصدیق معلوم و چون علم و معلوم ذاتاً متحد اند پس لازم آید که تصور و تصدیق ذاتاً متحد باشند با اینکه هر دو متباین بالتباین هستند دوم اینکه معلوم و متعلق تصدیق نسبت تمامه است پس تصدیق و نسبت تمامه متحد باشند و هرگاه تصور با نسبت تمامه متعلق شود

فاذا تصورنا التصديق فما واحد وقد قلتم انها متخالفان حقيقة
 وحده على ما تقدمت بان العلم في مسئلة الاتحاد في الصورة العلمية
 فانها من حيث الحصول في الذهن معلوم ومن حيث
 القيام به علم ثم بعد التفاتش بعلم ان تلك الصورة انما صارت
 علما لان الحالة الادراكية قد خالطت بوجودها الانطباعات
 رابطيا اتحاديا كالحالة الذوقية بالمدركات فصارت صورة

تقدیر نسبت تا نه نیز متحد خواهند شد پس لازم آید که تصور و تصدیق با هم متحد شوند زیرا که متحد متحد
 نیز متحد میشود و آنکه معترضان جواب داده حاصلش اینکه علم در حقیقت کیفیت است ادما
 که بعد حصول صورت در ذهن پیدا میشود پس در حقیقت این حالت منقسم به تصور و تصدیق
 است نه صورت حاصله عند العقل و علم و معلوم باعتبار صورت حاصله متحد اند و در حقیقت علم آن نیست
 قوله ثم بعد التفاتش آیه وجه تفتیش اینکه ما بهیت قبل از حصول فی الذهن علم نبود پس چگونه بعد حصول
 علم خواهد کرد بلکه اطلاق علم بر دین چه است که حالت ادراکیه بآن مختلط و مختار
 شده و در حقیقت این حالت مستعمل بعلم است توشیحش اینکه شک نکور وارد نمی شود مگر هرگاه که
 علم عبارت از صورت حاصله باشد زیرا که اتحاد میان علم و معلوم متصور نمی شود مگر برین
 تقدیر و تحقیق اینست که علم حالتیست ادراکیه که بعد حصول صورت پیدا میشود و این حالت
 متحد معلوم نیست اما اتحاد تصور و تصدیق لازم آید پس اگر چه تصور و تصدیق هر دو عارض
 برای ذات واحد هستند لیکن متباین بحسب الحقیقت اند چنانکه عرض نمود و بقیقه
 برنس ذات واحد است شود لیکن هر دو مختلف بحسب الذات اند

ذوقیه و السمعیه بالمسموعات و بهذا قلنا بحال تنقسم الى التصو و الیقین
^{اعلم حقيقة قد خالطت بالمسموعات ۱۲}
 حقيقة فتفاوتها كتفاوت النوم واليقظة العارضتين لذات
 واحدة المتبائنتين بحسب حقیقتها فتفکر و ليس الكل منكل منها بدیهیا
^{اشاره الى دقة ۱۲}
 والافانیت مستغنی لا نظریا متوقفا علی النظر والا لدار فیلزم تقدم
 الشئ علی نفسه بمرتبتین بل لمراتب غیر متناهیة فان المستلزم
 للتسلسل باطل لان عدد التضعیف ازید من عدد الاصل

قوله و ليس الكل یعنی جمیع تصوات تصدیقات بدیهی متندونه نظری اگر جمیع بدیهی باشند
 لازم آید که هیچ احتیاج بسوئے نظر و فکر نیست و این بالبداهت باطل است و اگر جمیع نظری
 باشند و در لازم آید و آن مستلزم است برائے تقدم شئ علی نفسه بدو مرتبه بلکه بمراتب
 غیر متناهیة اما تقدم بدو مرتبه بدین وجه که آ مثلاً اگر موقوف باشد بر ب پس ب مقدم خواهد شد
 بر ذات آ بیک مرتبه و چون ب نیز موقوف باشد بر آ پس آ دین هنگام مقدم باشد بیک مرتبه
 بر آن شئی که بر ذات آ مقدم است بیک مرتبه لهذا آ بر ذات خود بدو مرتبه مقدم خواهد گشت
 و این ظاهر البطلان است اما تقدم بمراتب غیر متناهیة پس توضیحش موقوف بر سه مقدمه است
 اول اینکه ذات شئی نفس آنست ثانی اینکه تعایر میان موقوف و موقوف علیه واجب است
 ثالثاً اینکه حکمیکه ثابت باشد برای چیزی ثابت باشد برای ذات آن بعد ازین باید دانست
 که چون آ موقوف باشد بر ب و ب بر آ پس آ موقوف خواهد شد بر ذات خود و ذات او
 بر ذات خود همچنین الی غیر النهایة قوله لان عدد التضعیف آه بدانکه مصرع این برهان
 را بر ابطال سلسل انجا ذکر نموده و آنرا برهان تضعیف میگویند تقریرش اینست
 که تضعیف دو و چند کردن هر عدد بلاشبکه ممکن است و نیز ظاهراًست که زیادتی زائد

وکل عددین احدهما ازید من الآخر فزادۃ الزاید بعد انصرام جمیع اعداد
 المزید علیه فان المبدأ لا يتصور علیه الزیادۃ والا وسطا منتظما متوالیه
 فحينئذ لو كان المزید علیه غیر متناهی لزم الزیادۃ فی جانب عدم
 التناهی وهو باطل و تنافی الحدیث لزم تنافی المعدود و فستدبر
 ولا یعلم التصو من التصدیق ولا بالعکس لان المعروف بقول التصو
 متساوی النسبة فبعض کل واحد منهما بدیهی بعضه نظری

بعد تمامیت آحاد مزید علیه میشود مثلاً تا وقتیکہ چهار خود تمام و موجود نباشد بر و عددی دیگر چگونه
 زاید توان کرد بعد ازین تمهید باید فهمید کہ اگر سلسلہ اعداد بطریق تسلسل الی نہایت باشد پس تضعیف
 دو و چند کردن آن لا محالہ ممکن خواهد شد و زیادتیی کہ با تضعیف پیدا شدہ است بعد تمامیت
 سلسلہ آن اعداد غیر متناسبہ در اخیر آن پیوستہ باشد و چون سلسلہ اعداد غیر متناسبہ تمامیت
 متناسبی شد و تناسبی اعداد مستلزم تناسبی معدودات است پس آن معدودات کہ غیر متناسبی
 فرض کردہ شدہ است ثابت شد کہ متناسبی است **قوله** ولا یعلم التصو آہ پوشیدہ ماند کہ
 این جواب است از سوال مقدّر تقریر سوال اینکه استحالہ دور تسلسل بر تقدیر نظریہ کل کہ
 مستدل قائم کردہ است لازم نمی آید از آنکہ جائز است کہ جمیع تصورات بدہیہ باشد و جمیع تصدیقات
 نظریہ و از تصورات بدہیہ تصدیقات نظریہ مکتب شود یا جمیع تصدیقات بدہیہ باشد و جمیع
 تصورات نظریہ و ثانی از اول حاصل کردہ شود و تقریر جواب نیست کہ نمی تواند کہ تصورات تصدیق
 مکتب باشد زیرا کہ درین وقت تصدیق معرفت تصور خواهد شد و معرفت شیء بران محمول میشود
 و محال است کہ تصدیق بر تصور محمول باشد و همچنین انساب تصدیق از تصور ممکن نیست از آنکہ تصور
 متساوی النسبة است سونی جود و عدم تصدیق پس چگونه متساوی باشد خواهد شد کہ مرجح وجود می باشد

ولا طبعيا ومن ههنا تری الآراء المتناقضة فلا بد من قانون

عاصم عن الخطأ وفيه وهو المنطق و موضوعه

اے فی الترتیب ۱۲

اما این تسلیم نمی کنم که آن وجه مجبول مطلق است بلکه بواسطه وجه معلوم معلوم نیز است **قوله** موضوع بدانکه موضوع هر علم چیز نیست که از عوارض ذاتیه آن چیز در آن علم بحث کرده شود و عرض ذاتی عبارت است از خارج محمول که عارض شود چیزی را لذاته او بجز آنه او بخارج یا دیه مستقر نماید که حیثیت باقسام اولی بر سه قسم منقسم میشود زیرا که آن حیثیت یا اینکه مفید نباشد براسه مفهوم زائد بر امر محیث بلکه فقط فائده تاکید میدهد یا اینکه مفید باشد برای مفهوم زائد پس خالی از این نیست که این مفهوم زائد معتبر خواهد شد باین طور که حکم مرتب بر امر محیث مرتب بر مجموع محیث و حیثیت بود یا فقط بر محیث باشد اول حیثیت اطلاقیه است و آن مغیر نه ذات محیث است نه احکام او چنانکه گفته شود انسان من حیث هو انسان حیوان است پس این حیثیت براسه اطلاق محیث است و دوم حیثیت تقلیدیه است و آن مغیر ذات محیث و احکام او هر دو میشود چنانکه گفته شود اصوره السحاصلة فی الذهن من حیث کونها قائمه بالذهن و مکتفیه بالعوارض الالهیه علم پس این حیثیت مفید است براسه امر زائد و مغیر ذات صووت حاصله است زیرا که صورت و وقت عدم این حیثیت در مرتبه معلوم است و قتیکه گرفته شود باین حیثیت پس علم می باشد و مغیر احکام نیز می شود زیرا که حکم کرده می شود سابقا بر آن معلوم و حالا بعلم سوتم حیثیت تعلیلیه است و آن مغیر احکام محیث است نه ذات او کما یقال زید مکرم من حیث انه عالم پس این حیثیت مفید است براسه امر زائد بر محیث و مغیر احکام محیث است از آنکه در صورت فقدان علم حکم تکریم بر زید نبود و وقت گرفتن آن حکم تکریم زید نموده شود لیکن مغیر ذات محیث نیست زیرا که زید شخص دیگر ازین حیثیت نشده بعد ازین تمهید باید دانست که حیثیات معتبره در موضوعات علوم ظاهراست که اطلاقیه نمیشود تقلیدیه باشد یا تعلیلیه پس باید که بحث ازین حیثیات درین علوم عاجز نخواهد شد با وجودیکه اکثر حیثیات موضوع در علوم بعبث عنها میباشد کما فی قولهم موضوع الطب بدن الانسان من حیث الصحة والمرض و شک نیست درین که صحت و مرض هر دو بعبث اند در طب پس

المعقولات من حيث الایصال إلى التصو والتقدير وبالطلب

بسمی مطلباً واهیات المطالب الرابع ما وای واهل واهل

المراود بها الاصل ۱۲

ای التصو والتقدير ۱۲

یطلب التصو بحسب شرح الاسم فتسمی شارحه بحسب الحقيقة

ای بیان اسم و معنی ۱۲

ای طلب
التصور بحسب الحقيقة ۱۲

وای لطلب المميز

نخواهد شد این حیثیت قید براس موضوع زیرا که ثابت شده که موضوع و قیود این مفروع عن میا
در علم و نه خواهد شد این حیثیت علت براس حقوق عوارض و الا لازم خواهد آمد تقدم حیثیت
بر نفس خود بوجه تقدم علت بر معلول پس چون حیثیات موضوع در هیچ قسم مندرج
نشد چگونه بصحت خواهد رسید و تقریر دفعش برافاده علامه سعدالدین قفازانی اینکه حیثیت
علت براس بحث میشود باین معنی که بحث از عوارض ذاتیه یا اعتبار این حیثیت است و بعضی
محققین گفته اند که این حیثیات قید هستند براس موضوع در نظر باحث نه در نفس الامر پس
ایراد مذکور مندرج گردید **قوله المعقولات** آه یعنی موضوع علم منطق معقولات هستند من حیث
الایصال بسو تصور و تصدیق و معقولات آنکه در ذهن یافته شوند و آن برد قسم منقسم
است اول آنکه در ذهن یافته شود بدون اینکه عروض آن بچیز محال کرده شود و آنرا
معقولات اولی نامند ثانی آنکه ظرف عروض و در ذهن باشد چون جنس و فصلیه و غیرها
و آنرا معقولات ثانیه گویند و معروض اینها مذہب متأخرین اختیار نموده باین طور که موضوع منطق
معقولات مطلقاً قرار داده و آنرا مقید بالثانیه نکرده چنانکه متقدمین کرده اند از آنکه موضوع منطق
اگر معقولات ثانیه بودی پس از آن بحث در منطق جائز نشدی زیرا که موضوع و قیود آن علوم
مفروع عنها میباشد باینکه از معقولات ثانیه در منطق گاهی بحث کرده میشود چنانکه گویند الانسان
کلی و حیوان جنس و الناطق فصل کلیه و جنس و فصلیه این همه از معقولات ثانیه هستند و جائز است
که بجانب متقدمین جواب داده شود که بحث از معقولات ثانیه در منطق بنفسها نیست بلکه باینکه
حالات هستند از معقولات ثانیه دیگر پس ایراد مذکور مندرج گردید **قوله وایطلب** آه بدانکه چون

بالذاتیات او بالعوارض و هل لطلب التصديق لوجوده في نفسه

فتم بسیطة او علی صفة مرکبة و لم لطلب الدلیل لمجرد التصديق

او الامر بحسب نفسه اما مطلب من کم و کیف و متى ففی ما و انات

للائی او مندرجه فی الهل المکرر **فصل التصورات**

قدمنا ها و ضعا لتقدمها طبعاً

در کسب طلب میشود و آن بدون طالب و مطلوب و مطلب یافته نمیشود و در تعریف مطلب قدر
خفا بود گفته که آن چیز که بآن شیء آخر طلب کرده میشود آنرا مطلب نامند و اصول مطالب
چهار اند اول ما و آن بر دو قسم است شارح که از آن محض تصور و مفهوم شیء طلب کرده میشود
و حقیقتی که از وی تصور شیء بحسب الحقیقه طلب کرده میشود و ثانی ائی و آن برای طلب میز می آید
خواه ذاتیات باشند یا عوارض ثالث هل و آن برای طلب تصدیق می آید اعم از اینکه
تصدیق برای وجود شیء فی نفسه باشد چنانکه در هلیه بسیطه میشود و یا تصدیق برای وجود شیء
علی صفة باشد چنانکه در هلیه مرکبه میشود رابع لم و آن برای طلب علت می آید گاهی برای
مجرد تصدیق بالعقدای طلب دلیل در آن فقط برای تصدیق عقدی باشد کقولنا لم کان
متعفن الا خلاط قیل لانه محموم پس این دلیل انی است دانسته شود از آن انیته شیء
وجود آن نه علت آن و گاهی می آید برای طلب علت وجودی که آن علت نفس الامر
میباشد کقولنا لم کان هذا محموماً قیل لانه متعفن الا خلاط و کل متعفن الا خلاط فهو محموم پس
تعفن اخلاط علت است برای حمی و نفس الامر و این دلیل لمی است که دانسته شود از آن لمیته
و علیته شیء و ما سوائے ازین چهار مطلب از فروعات و توابع هستند پس مطلب من
کیف و متى یا از توابع ائی هستند یا در هل مرکبه مندرج هستند قوله لتقدمها طبعاً
بدانکه تقدم طبعی عبارت است از تقدم محتاج الیه بر محتاج بدین منج که محتاج الیه

فان الجہول المطلق یتنوع علیہ حکم قیل فیہ حکم فهو کذب و حالہ نہ معلوم

ای فی قولنا الجہول المطلق یتنوع علیہ حکم ای الجہول المطلق ای الجہول المطلق

بالذات جہول مطلق بالعرض فالحکم و سلبہ باعتبارین سیانی

الافادۃ انما تتم بالدلالۃ منہا عقلیۃ بعلاقۃ ذاتیۃ و منہا وضعیۃ بحسب

جاعل و منہا طبیعیۃ باحداث طبیعیۃ و کل منہا لفظیۃ و غیر لفظیۃ و اذا کان

الانسان مدنی الطبع و کثیر الاقتدار الی التعلیم و التعمیم و کانت اللفظیۃ

التعمیم ہوا الاجتماع مع نبي نوعا

الوضعیۃ اعمہا و اشملہا قلہا الاعتبار

مذاہب و تہذیب
ان تہذیب ان
لا یجبت الا علی من
لا یشاء و اجبت
تہذیبہا لہا لا یجبت
علی لفظہا بظہر
تہذیبہا لہا لہا
فانہا جزو اللفظ
و لا یجبت فی لفظ
مع انہ لیس من لفظ
و بیان اللفظ ان
تتعلق باللفظ
تعلیم و التعمیم
فلا استفادۃ فی العلم
و غیر بالاکون ان بالہا
ما فی الضمیر فلابد
من اللفظ انہ لہا علی
المعانی المخلوہ بحسب
الافادۃ و الاستفادۃ
منہ لا یجکت تعقل
المعانی عن تخیل اللفظ
فلنہذا الافادۃ و
مباحث اللفظ و
جعلہا من لفظ
المقتضیۃ

علت تامہ برائے محتاج نباشد ورنہ تقدیم بالعلیۃ خواہد شد پس تصور تصدیق بالطبع مقدم است
از انکہ تصدیق بدون تصور یافتہ نمی شود و نیست علت تامہ برائے تصدیق چہ تصور بدون تصدیق
یافتہ می شود و اگر علت تامہ بودی منک نشدی چرا کہ انفکاک علت تامہ از معلول محال است
قولہ فان الجہول المطلق آہ مستتر نماند کہ این دلیل است برائے اینکه تصدیق بجانب تصور محتاج
است بدون وجود وے یافتہ نمی شود و حاصل دلیل اینکه ضرورت در تصدیق از حکم
و حکم نمی شود مگر میان محکوم علیہ و محکوم بہ پس ناچار است از تصور محکوم علیہ چہ ہر گاہ تصور
نباشد چگونه بروے حکم کردہ شود از انکہ بر جہول مطلق حکم متنع است پس لا محالہ تصدیق
بجانب تصور محتاج باشد و تصور بروے مقدم بالطبع باشد قولہ قیل فیہ آہ این اعتراض است
بر دلیل مذکور توضیحش اینکه دلیل مذکور کہ الجہول المطلق یتنوع علیہ حکم باطل است چرا کہ حکم در وے یافتہ
میشود پس آن حکم یا بر جہول مطلق است یا بر معلوم مطلق بر تقدیر اول بطلان قول قائل یا
قول خود لازم می آید و بر تقدیر ثانی چگونه بروے حکم با متنع صحیح باشد از انکہ معلومینہ
مستدعی صحت حکم است نہ امتناع و تقریر دفع اینکه جہول معلوم بالذات است بوصف جہولیۃ
و جہول مطلق بالعرض است یعنی عقل او را جہول فرض نمودہ است پس حکم و سلب و بدو

ومن هنا تبين ان اللفاظ موضوعه للمعاني من حيث هي دون
^{اي من افتقار الانسان في التعليم والتعلم الى المعاني المطلقة ١٢}
 الصوالد ذهنية والاعيان الخارجية كما قيل في لفظه على تمام ما وضع له
 من تلك الحقيقة مطابقة وعلى جزء تضمن هو لازم لها في المحكمات
^{اي المركبة ١٢}
 وعلى الخارج التزام فلا بد من علاقة صحيحة عقلية او عرفية
^{اي امر يتصلب احد بها لصاحبه ١٢}

اعتبار است قوله ومن هنا آه يعني بحسب انك انسان در تعليم وتعلم بسوس معاني مطلقة محتاج است
 از اين معلوم شد كه وضع الفاظ بمقابله معاني من حيث هي است چرا كه غرض وضع از وضع افاده في الصفة
 است و مقصود نيست در افاده كلف نفس شي پس مسلك شيخ بوعلى و ابو نصر فارابي كه وضع الفاظ محض بمقابله
 صور ذهنية مي باشد اول است زيرا كه وضع بعضى لفظها چون لفظ الله وغيره بمقابله چنين ذات است كه
 حصولش در ذهن مستحيل است پس انحصار وضع جمله الفاظ بمقابله صور ذهنية چگونه صحيح تواند شد و تا و ليس
 انيكه مراد از صور ذهنية اعيان با هيست من حيث هي است و بچنين اطلاق در كلام ايشان بسيار شايع
 و ذايع است و همين پنج مسلك كه انيكه قايل اند كه وضع الفاظ بمقابله اعيان خارجيه است
 نيز ماول است از انكه وضع بعضى لفظها چون فوقيت و تحتيت بمقابله معنى انتزاعيه است كه وجودش
 محض در ذهن مي باشد پس منحصر كردن وضع جمله الفاظ بمقابله اعيان خارجيه چگونه مستقيم خواهد شد
 و تا و ليس انيكه مراد از عين خارجي نفس شي من حيث هي است قوله فلا بد آه بدانكه در دلالت
 التزاميه چون بر خارج معنى موضوع له دلالت مي باشد و ظاهر است كه بر هر خارج معنى موضوع له
 دلالت نميشود پس ضرور است كه ميان موضوع له و امر خارج ارتباطي بدین گونه باشد كه از فهميدن
 يكى فهميدن آخر لازم آيد خواه آن ارتباط بجزوم عقلى باشد يعنى بودن امر خارجي بوجهيكه نزد عقل
 تصور موضوع له بدون آن امر محال باشد چون بصر نسبت عمى كه هر آينه عقل حاكم است
 باین طور كه تعقل مفهوم عمى بدون تعقل مفهوم بصر از امتنع است چه معنى عمى عدم البصر عما
 من شأنه ان يكون بصيرا است يا بلكه اعم عرفى باشد يعنى بودن امر خارجي بدین پنج كه وقتيكه
 لفظ اطلاق نموده شود ذهن منتقل شود بحسب عرف و عادت از ان بسوس آن

قيل لا التزام محوري في العلوم لانه عظمى نقص بالتضمن و يلزمهما

ای یقین و التزام ۱۲

اسے متروک ۱۲

المطابقة ولا عكس فكونه ليس بغير ما يسبق الذهن اليه وانما

والتصنيف والترامية فلا لزوم بينهما والافراد والتكريب

حقیقت صنفه اللفظ لانه ان دل جزو و علی جزو معناه فکر و مبهمی

قَوْلًا وَمَوْعِظًا

امر خارج لیکن عقلاً انفکاک محال نیست چون هرگاه بر کسی لفظ حاتم اطلاق نموده شود ذهن باعتبار
 عرف و عادت منتقل میشود از معنی بسوی وجود و قوله قیل الا التزام بمجوراً یعنی گفته شده است که
 دلالت التزامیه در علوم متروک است در عرف محاورات عربیه چرا که آن عقلی است نه وضعی چه در و
 انتقال از ملزوم بسوی لازم میباید و ظاهراً است که بمقابل او هیچ لفظ موضوع نیست و مفید در تعلیم
 و تعلم نمی شود مگر آن چیز که اسهل باشد و آن وضعی است پس بین وجه در علوم متروک شده نقص
 وارد کرده شد که این دلیل بعینه در دلالت تضمنیه جاری است با وجودیکه آن در علوم متروک نیست
 چرا که دلالت تضمنیه نیز عقلی است بوجه نبودن وضع لفظ بمقابل معنی تضمنی پس هرگاه حکم از دلیل
 مختلف شد دلیل باطل گردید تقریر دفع اینکه عقلیت تضمن مثل عقلیت التزام نیست چرا که وضع تضمن
 است برای معنی تضمنی در ضمن کل قوله ولیزهما المطابقة آیه یعنی دلالت التزامی و تضمنی را مطابق
 لازم است چرا که این اصل است و آن هر دو فرع وجود فرع بے اصل غیر ممکن است مطابقی
 آن هر دو لازم نیست چرا که بودن اصل بدون فرع جائز است و نیست لازم در میان دلالت
 تضمنی و التزامی زیرا که بودن فرعی و نه بودن فرع دیگر جائز است و اینجا اعتراضی مشهور است
 تقریرش اینکه عدم تلازم میان مطابقت و التزام تسلیم نمی کنم زیرا که هیچ شیئی چنین یافته نمیشود
 که برای آن لازم نباشد اقل درجه اینکه کون اشئی لیس غیره لازم برای هر شیئی است
 جواب داده شد که معتبر در التزام لازم بین بالمعنی الاخص است و آن عبارت است

قد اتفقت في
 ان الافراد والترب
 صفات الالفاظ
 واللعاني فذهب
 ببعض الى ان الاف
 والترب صفات
 للمعنى واليه
 اسما ابو الفتح ذهب
 البعض الى انها
 صفات اللفظ ولا
 شبهة ان الالفاظ
 والمعاني معتبر
 في الافراد والترب
 وان احدهما
 والاخر مدلول
 اعمى جانب الى
 ذهب الى انها
 صفة لللفظ كما
 اختاره المصنف
 ومن اعمى جانب
 المدلول ذهب
 الى انها
 صفات للمعنى
 كما ذهب اليه
 ابي السعيد
 ابو الفتح

حکم علی نفس الصوت لا علی معناه و المختص به یوذا و الاول بحری

فی المملات ایضا و ایضا ان اتحاد معناه منع تشخصه وضعاً جزئی
 ای علی اللفظ فقط
 ای حکم علی المعنی ۱۲

و یدخل فیہ المضمرات اسماء الاشارات فان الوضع فیہا

وان کان عاماً لکن الموضوع له خاص علی ما هو تحقیق و بدونه
 ای نه بحرانی
 ای تشخص بدون

حرف جرو ضرب فعل باض حاصل جواب اینکه خاصه اسم آنست که معنی او محکوم علیه باشد و در مثال
 مذکور لفظ من و لفظ ضرب محکوم علیه است نه معنی آن پس آنکه خاصه اسم است و غیر او موجود نشد بلکه
 آنکه غیر خاصه است در حرف فصل یافته شد و درین پیچ ضرر نیست **قوله** الاول بحری فی المملات
 ایضا یعنی حکم بر نفس لفظ چنانکه در ادوات کلمات یافته میشود همچنین در مملات هم متحقق است
 چنانکه گویند جیسق ممل و دیز مثله ب زید لیکن این قدس نمیکند زیرا که خاصه اسم آنست
 که معنی آن محکوم علیه باشد و اینجا محض لفظ محکوم علیه است **قوله** ان اتحاد معناه آه ای اگر معنی لفظ
 مفرد واحد و متشخص باشد آنرا جزئی نامند و مضمرات اسماء الاشارات در آن نیز داخل هستند چه اگر
 وضع در اینجا اگر چه عام است لیکن موضوع له خاص است و تفسیر وضع عام موضوع له خاص اینست که وضع
 وقت وضع الفاظ مفهوم کلی لحاظ کند و وضع بمقابله افراد و جزئیات آن کلی و پوشیده نماند که تشخص موضوع
 در اسماء الاشارات در ضمیر متکلم و مخاطب و ضمیر غائب که مرجع آن امر تشخص باشد ظاهر است لیکن تشخص
 موضوع له در ضمیر غائب که مرجع او امر کلی باشد چون انسان کلی فهو مقول علی کثیرین صحیح و مستقیم نمیشود
 جواب داده شد که ضمیر غائب را جمع بسوی مذکور است و مذکور بما هو مذکور احتمال شرکت نمی دارد
قوله و بدونه متواط آه یعنی اگر معنی لفظ مفرد واحد غیر تشخص باشد پس اگر صدق او بر جمیع افراد علی السویه
 باشد آنرا متواطی گویند چون انسان و اگر متفاوت باشد آنرا مشکک نامند بدانکه اختلاف و تفاوت
 در میان اشیاء بر چند پنج متصو میشود اول اختلاف بالمابهیه چنانکه میان انسان و فرس که هر دو مختلف
 بالمابهیه هستند ثانی اختلاف بالعوارض چنانکه میان نجی و درومی ثالث اختلاف بالمابهیه بالکمال و التفصیل
 یعنی بالمابهیه واحد هفتسها در بعض نحو وجود کامل باشد و در بعض خرقا نقص بعد ازین باید دانست

متواطان تساوت افرادہ فی الصدق والاشک وحصروا
ای فی صدق الکلی علی کل فرد ۱۲
 التفاوت فی الاولیۃ والاولوئۃ والشدۃ والزیادۃ والتشکیک
 فی الماہیات ولا فی العوارض بل فی اتصاف الافراد بہا فلا تشکیک
ای فی اتصاف افراد الکلی بالعوارض ۱۲
 فی الجسم ولا فی السواد بل فی اسود
ای کون الجسم متصفا بحدہ العوارض ۱۲

کہ اختلاف نزاع کہ مابین عقلا و حکما در تشکیک فی الماہیۃ واقع شدہ است معنی ثالث است حکما مشائیہ
 انکار آن کردہ اند و گفتہ اند کہ تفاوتیکہ در ماہیۃ یافتہ می شود در اہل باعتبار خصوصیات و وجودات
 منضمہ است یعنی تشکیک یافتہ میشود فی الحقیقت در افراد ماہیات بالعوارض نہ در نفس ماہیات
 خواہ جوہریہ باشند یا عرضیہ پس تفاوتیکہ میان دو جسم اسود یافتہ میشود در اصل نہ در جسم است و نہ
 در سواد بلکہ در اتصاف جسم بالسواد و حکماء اشراقیہ بدین جانب رفتہ اند کہ جملہ اقسام تشکیک یعنی
 اولیت و اولوئیت و غیرہ در نفس ماہیۃ مستحق است بمعنی اینکه ماہیت واحدہ در بعض مراتب وجود
 بنفسها کامل است و در بعض آخر ناقص ہمین حق است چرا کہ وجود و شخص عین ماہیات است چنانکہ
 بحث جعل تحقیق نمودہ ایم پس چگونه توان گفت کہ تفاوت اختلاف ماہیت باعتبار وجودات
 و خصوصیات منضمہ باشد لیکن ہمہ اینجا تقلید مشائیہ کردہ برسلک شان ایمان آوردہ است
 و مخفی نہ اند کہ تشکیک تفاوت معتبرہ کہ بنا بر مسلک اشراقیہ نفس ماہیات یافتہ میشود و مطابق
 مذہب مشائیہ در اتصاف افراد ماہیات بالعوارض بر چهار قسم است اول اینکه صدق کلی بر بعض افراد
 خود باقتناء ذات باشد و بعض آخر باقتناء غیر چون ضرور کہ صدق او بر شمس باقتناء ذات است بر ارض
 باقتناء غیر و آنرا اولویت میگویند دوم اینکه صدق کلی بر بعض افراد علت باشد بر اسے صدق او بر
 بعض آخر چون وجود کہ صدق او بر واجب علت است بر اسے صدق او بر ممکن آنرا اولویت
 نامند سوم اینکه صدق کلی بر بعض افراد باشد و بعض آخر ضعف چون صدق اسود بر ثوب
 شدید السواد و بر ثوب ضعیف السواد و آنرا شدت و ضعف میگویند رابع اینکه صدق کلی
 بر بعض افراد زائد باشد و بر بعض ناقص چون مقدار جسم صغیر و کبیر و آنرا زیادت

و معنی کون احد الفردین اشد من الآخرانه بحیث یترشح عنه العقل

معونه الوبهم امثال الاضعف و یحمله الیهما حتی ان لا و هاهم العامة

العقل الالهی
ای الی امثال ۱۲

مذهب الی انه متالف منها فافهم وان کثر معناه فان وضع کل ابدال

فمشترک و الحق انه واقع حتی بین الصندین لکن لا عموم فی حقیقه

و المر تجل قبل من المشترك و قبل من المنقول و الا فان اشهر

و نقصان خوانند هانند من احوال هذا المقام بتفصیل مذکور فی المبسوطات قوله و معنی کون احد الفردین آه
بدانکه نسبت بعض فرد کلی اگر بسوی فرد دیگر چنان باشد که عقل ببادری و هم امثال فردی از فرد
دیگر انزع تواند کرد تا آنکه او هاهم عامه بدین جانب سبقت کنند که اشد و ازید مرکب از امثال ضعیف
و انقص است پس آنرا شدت و زیادت میگویند اول مختص بالکیفیات است و ثانی بالکلیات قوله
وان کثر معناه آه ای اگر بسیار باشد معنی مفرد پس اگر وضع آن لفظ برای هر یک از ان معانی
بوضع جدا گانه باشد آنرا لفظ مشترک نامند و حق آنست که مشترک در کلام عرب بسیار یافته میشود
چنانکه لفظ عین برای باصره و ذهاب ذات و چشمه افتاب غیر با موضوع بلکه بین الصندین هم گاهی
متحقق میشود چنانکه در موضوع است برای حیض و طهر بدانکه مقصود مصر از اینجا تر و بدست
کسانیکه قایل شده اند که وجود مشترک ممکن نیست یا در وقوع و در تحقق و کلام کرده اند لیکن در
عموم حقیقه نیست یعنی این نمی تواند که معنی آن معاصر گرفته شود و قوله و المر تجل آه مر تجل
لفظیست که از معنی اصلی بدون مناسبت منقول باشد پس بعینه گفته اند که از مشترک است چرا که
مناسبت میان منقول عنه و منقول الیه ضروری است و اینجا این مفقود است و بعضی
گفته اند که از منقول است زیرا که اگر چه مناسبت مذکور یافته نمی شود اما نقل متحقق است
و در مشترک نقل نمی شود قوله و الا فان اشهر فی الثانی آه ای اگر وضع مزد برای هر یک
معنی جدا جدا نبود بلکه منقول بطرف ثانی باشد بنا بر مناسبت پس اگر در معنی ثانی که منقول

فی الثانی منقول شرعی او عرفی خاص و عام قال سیبویه الا علام
 کلها منقولات خلافاً للجمهور و الا فحقیقه و مجاز و لا بد من علاقه انکانت
 تشبیهها فاستعاره و الا فجاز مرسل و حصره فی اربعه و عشرين نوعاً
 و لا یشرط سماع البخاریات نعم یجب سماع النواغیا و علامته حقیقه
 البتاء و العراء عن القرینیه و علامته المجاز الاطلاق علی المستحیل و سماع
 اللفظ فی بعض المعنی کالدایه علی الحمار

است مشهور باشد یعنی استعمال آن در اول متروک باشد نبوی که اگر آن لفظ گفته شود بجز معنی ثانی فمیده
 نشود مگر بقرائن پس آنرا منقول گویند منسوب باشند بسوس ناقل اگر ناقل آن شرع است منقول شرعی
 خوانند و اگر عرف عام منقول عرفی و اگر عرف خاص است منقول اصطلاحی مثال اول مانند صلوة
 که شارع از معنی دعا بسوس ارکان مخصوصه آورده و مثال ثانی همچون که عرف از ما یب علی
 الارض بطرف چهار پایه آورده مثال سوم همچو اصطلاحات نخیان و منطقیان غیر ما و اگر معنی ثانی
 مشترک نباشد بل استعمال آن در هر دو معنی باشد پس اگر استعمال کرده شود در معنی اول
 آنرا حقیقت نامند و الا مجاز **قوله** و حصره آه یعنی مجاز مرسل باعتبار علاقه در سبب چهار نوع مخصوص
 است ^۱ سببیه ^۲ سببیه ^۳ کلیه ^۴ جزیه ^۵ لازمیه ^۶ ملزومیه ^۷ تقیید ^۸ اطلاق ^۹ عموم ^{۱۰} خصوص ^{۱۱} محاوره ^{۱۲} تسمیه
 باعتبار ما یؤول الیه ^{۱۳} تسمیه اشئی باعتبار ما کان حالیه ^{۱۴} محلیه ^{۱۵} علییه ^{۱۶} اشئی ^{۱۷} بدلیه ^{۱۸} احدیهما عن الآخر
 تضاد النکره ^{۱۹} الواقعه فی حیز الاثبات لعامة المعروف باللام للعهد الذهنی حذف المضاد حذف
 المضانف الیه ^{۲۰} المحذف مطلقاً زیاده ^{۲۱} **قوله** نعم یجب آه یعنی واجب است در مجاز از سماع نوع
 علاقه چون علاقه سببیه و سببیه لازمیه و ملزومیه و غیره از سببیه ^{۲۲} جزئیات ^{۲۳} **قوله**
 و علامته الحقیقه آه اسے علامته حقیقه سرعت انتقال ذہن است از لفظ بسوس

النقل و المجاز اولی من الاشتراک و المجاز اولی من النقل و المجاز بالذات
 انما هو فی الاسم و اما الفعل و سایر المشتقات و الاداة فانما یوجد
 فیها بالتبعية و تکثر اللفظ مع اتحاد المعنی مراد فیه و ذلک و اوقع لتکثر
 الوسائل و التوسع فی محال البدیع و لا یحیی فی قیام کل مقام الآخر
 و ان کما من لغته فان صحیح الضم من العوارض یقال صلی علیہ
 و لا یقال دعا علیہ

معنی و فہمیدن معنی بدون قرینہ و علامتہ مجاز اطلاق نمون لفظ است بر چیزیکہ اطلاق او بظاہر
 بروئے مستحیل باشد چون لفظ اسد بر رجل شجاع و لفظ حمار بر بلید ^{قوله} و المجاز اولی
 من النقل یعنی مجاز از نقل اولی است زیرا کہ آن وجود اکثر است
 از نقل فادو مع و ابلغ است در کلام ^{قوله} و اما الفعل آہ حاصلش اینکہ مجازاً و لا
 در بہادی فعل اعتبار کردہ می شود و بواسطہ آن در فعل و مشتقات آن و در حرف
 بواسطہ متعلقات آن ^{قوله} و تکثر اللفظ آہ یعنی ہر گاہ معنی الفاظ کثیرہ واحد باشد
 آنہا را مترادفات نامند چون سیف و صارم اسد و لیث اما این نمی تواند کہ ہر یک
 بجای دیگر ہر مقام قائم کردہ میشود چنانکہ صلوة و دعا لفظ مترادف اند اما معنی صلی علیہ
 اینکہ دعا خیر کرد بروئے او معنی دعا علیہ اینکہ دعا بد کرد بروئے ^{قوله} لتکثر الوسائل یعنی وسائل
 در فادہ مافی الضمیر کثیر ہستند زیرا کہ گاہی در تعلیم و تعلم بعض لفظ بنسبت
 بعض سہل می نماید اگرچہ معنی ہر دو واحد می باشد و همچنین توسع
 در محال بدایع یعنی فائدہ و قوع مترادف گاہی متعلق با نظم و نشر
 میشود و قضایا در بیان مقاصد و بدایع الفاظ مترادف استخوان میکنند

هل بین المفرد والمركب ترادف اختلاف فيه والمركب ان

صح السكوت عليه فتمام خبر وقصيته ان قصد به الحكاية عن الواقع و

من ثم يوصف بالصدق والكذب بالضرورة فقول القائل كلامي

هذا كاذب ليس بخبر لان الحكاية عن نفسه غير معقول في الحق ^{ای من اجل الحكایه ۱۲} انه كذب ^{ای هذا القول ۱۳} ^{بمعنی}

اجزائه ما خوذ في جانب الموضوع فالنسبة ملحوظة مجملًا فهي المحكي عنها و

من حيث تعلق الايقاع بها ملحوظة تفصيلًا في الحكاية ^{ای بنسبه ۱۲}

قوله هل بین المفرد والمركب آه یعنی در ترادف مرکب مفرد اختلاف شده است بعضی گفته اند که ترادف میان آنها ممکن نیست بوجه عدم اتحاد معنی آن بحسب الموضوع زیرا که وضع در مفرد شخصی است و در مرکب نوعی و بعضی قائل شده اند که ترادف بین المفرد والمركب واقع است چه که اتحاد معنی باشد و ترادف کافی است و پوشیده نماند که این از قبیل نزاع لفظی است از آنکه کسانی که منکرین ترادف هستند ایشان در ترادف اتحاد معنی بحسب الذات الاعتبار ضروری است و نزد قائلین اتحاد فقط بحسب الذات کافی است **قوله** نقول القائل آه بدانکه این اشکال مشهور است تقریرش آنکه اتصاف نسبت احد با صدق و کذب معاً بالبداهه ممتنع و مستحیل است با وجودیکه در قول قائل کلامی هذا کاذب قتیکه او شیرازم اشاره بسوئے نفس این قول باشد استحالة اتصاف مذکور لازم می آید زیرا که بر تقدیر صدق ثبوت کذب که در قول مذکور محمول است ضروری باشد و آن مستلزم کذب است بر تقدیر کذب بملکیت و آن مستلزم صدق است تقریر دفع این اشکال بر دو طریق است اول آنکه محقق دوائی اختیار نموده حاصلش آنکه صدق و کذب از خواص لوازمات خبر است قول مذکور از قبیل خبر نیست چرا که در محکی عنه مفقود است و اگر همین قول محکی عنه گردانیده شود اتحاد حکایت و محکی عنه لازم می آید و این ظاهر البطلان است و دیگر آنکه مصداق بجانب او مائل شده و بقول خود الحق آنرا بیان نموده حاصلش نیست که قول مذکور

فانحل الاشكال بجميع تقاريره ونظيره ذلك قولنا كل حمد لله فانه حمد

من جمله كل حمد فالحكاية هو المحكي عنهما فاما قوله جذر صم والافانثامه

امروني ومن ترج واستفهام وغير ذلك ان لم يصح فناقص تصيدي

وامتراجي وغيره فصل المفهوم ان جوز العقل مكشوف من حيث تصوه

كعطيك كتركيب الفعل مع القول

بجميع اجزائه يعني موضوع ومحمول ونسبت تامه بجانب موضوع اي در اسم اشاره اجمالاً ما خود است پس اين مرتبه محكي عنه است و باعتبار تعلق ايقاع تفصيلاً ملحوظ است و اين درجه حكايه است پس صدق آن باعتبار تفصيل است و كذب آن باعتبار اجمال لهذا استحالة مذكوره من دفع گرديد قوله فانحل الاشكال آه يعني تقرير اين اشكال بنهي كه مذكور شده ما سوائے آن طرق ديگر بسيار دارد و همان جواب مسطوره بالا كفايت ميكند از ان جمله قول قائل كل كلامي في هذه الساعه كاذب يا كلامي في هذا اليوم كاذب و جزاين كلام در ان ساعت يا در ان يوم پنج تكلم نكرده پس صدقش مستلزم است برائے كاذب و بالعكس قوله ونظيره ذلك آه يعني قول قائل كل حمد لله نظيره است برائے كلامي هذا كاذب زيرا كه حقيقه حمد اظهار صفات كماليه است از جمله محامدين قول هم است پس حكايه نفسه با شد بدانكه مقصود مصحح غلام اينجا ترديد جواب محقق رواني است بدین صورت كه در خبر بودن كل حمد لله شك نيست با وجودي كه در حق حكايه يافته نمي شود ورنه لازم آيد حكايه شئ نفسه پس مخلص اينجا نيست مگر بهمين نهج كه اين قول باعتبار اجمال و تفصيل محكي عنه و حكايه گردانیده شود چنانكه در كلامي هذا كاذب مسطور شده است قوله من حيث تصوه آه بدانكه اين قيد برائے آنست كه تعريف كل جامع باشد كليات فرضيه چون لاشئ و لا مكان و لا وجود كه بالنظر الى الخارج ممتنع است صادق آمدن آنها بكمالاته از ايشاء ليكن نظر مجرد تصور آنها مانع نيست و همچنين آن كليات كه منع ميكند شركت را بنظر خارج چون واجب الوجود كه شركت درين ممتنع است بدليل خارج ليكن وقتي كه مجرد كند عقل نظراً جانب مفهوم آن صدق آن بر كثيرين منع نبود چه مجرد تصور آن اگر مانع باشد از شركت پس احتياج نيفتد در اثبات وحدانيت بدليل

فکل متمتع کالکلیات الفرصیه اولاً کالواجب الممكن الا فخرنی محسوس

ای الکلیات التي ليس لها افراد في الواقع ۱۲ ای لا يتبع افراد ۱۲

الطفل في مبدأ الولادة شيخ ضعيف البصر والصورة الخيالية من

ای اول زمان ولادت ۱۲

البیضة المعینة کما جزیات لان شیاً منها لا يجوز العقل تکثرها علی

ای من الطریقات ۱۲

سبیل الاجتماع وهو المراد وهننا شک مشهور ویهون صورة الخارجیه لزیاد الصور

الحاصلة منه فی اذهان طائفة تصوروها کما متصادقة فان ای تحقق ان

حصول الاشیاء بانفسها فی الذهن لا بشاها واما ما فتلک الصور

متکثرة ومن ههنا یستبین کون الجزئی

ای من صدق صورة زید علی کل من الصورة الذهنية وصدق احد منها علی الاخری ۱۲

قوله ومحسوس الطفل آه بدانکه این اشاره است بسوس جواب سه اعتراضات که اینجا وارد میشوند اول اینکه چیزی که
طفل در ابتدا ولادت محسوس نیاید بوجه نقصان حس مشترک او برکثیرین صادق می آید پس کلی باشد
با وجودیکه جزئی است ثانی اینکه شخصی که بر او عارضه ضعف بصر باشد هرگاه چیزی از فاصله محسوس بینداید
بوجه ضعف بصر او برکثیرین صادق می آید پس کلی باشد با وجودیکه جزئی است ثالث اینکه صورت بیضه معینه که
در خیال حاصل میشود بوجه تشابه صورت برکثیرین صادق می آید پس کلی باشد با اینکه جزئی است خلاصه آن
این اعتراضات ثلثه است که در کلی تکثر اجتماعی معتبر است اینجا تکثر بدلی یافته میشود پس هیچ قبح نمیکند
قوله وهننا شک اینکه اگر صورتی به مثلاً در اذهان کثیره حاصل باشد پس هر صورت صادق می آید که آن صورت
زیاد است زیرا که تحقق حصول اشیا بانفسها است پس آن صورت که از زید حاصل شده است نفس
آن باشد لهذا برکثیرین صادق می آید پس لازم آید بودن جزئی کلی قوله ومن ههنا تبین آه بدانکه
این تعریف است بر سبب سندا زانکه او انکار کرده است از حمل جزئی حقیقی و وجه انکار او آنکه
جزئی اگر محمول باشد پس از دو حال خالی نیست بر ذوات خود محمول است یا بر غیر

الحقیقی محمولاً و هو الحق و لا یجاب بان المراد صدقها علی کثیر من مطلق
قوله الخ فی ای کون فی تعریف الکلی ۱۲ فی صدق الصوة ۱۲

لها و من شرع عنها و اللزوم ان لها ظلاً متعدد و الا انها ظل متعدد و لفظ هو
ای عن الکثیرین ۱۲ ای لئذ الصوة ۱۲ ای الصوة ۱۲

الثانی لان التصادق مع الاقتران و نظیته فان الاتحاد من الطرفين

بل الجواب ان المراد تكثر المفهوم بحسب الخارج فالصوة الحاصلة من زید

باعتبار الاذنان يستحيل ان تکثر فی الخارج بل کلها هویة زید اما کلیات

بر تقدیر اول محل مفید نخواهد شد زیرا که در محل تغایر ضروری است اینجا این مفقود است و بر تقدیر ثانی
 محل مستحیل است زیرا که محل بدون اتحاد متصونی شود و در اینجا اتحاد یافته نمی شود قولی لایجاب بان المراد آه
 پوشیده نماند که مجیب این جواب سید شریف است حاصلش اینکه کلی آن باشد که بر کثیرین صادق می آید
 بدین نهج که ظل باشد برای کثیرین و منشرع باشد از آنها و اینجا اطلاق کثیره یافته میشوند نه ذی ظل
 پس زید کلی نخواهد شد لیکن مص علام برین جواب راضی نشده و در تردید آن گفته که چون تصادق در اینجا
 از جانبین است یعنی صورت خارجی صوة ذهنیه هر دو متحد هستند پس آن چیز که متصف باشد
 بآن یکی متصف باشد بآن دیگر و هر گاه صوة ذهنیه متصف بظلیت است زید نیز بآن متصف خواهد شد
 پس صادق آید بر زید که آن ظل برای کثیرین است و منشرع است از آنها پس معیار کلیت
 که سید ذکر نموده در زید یافته شد و آنکه مصرح ازین اعراض جواب داده بخشش اینکه در کلی تكثر بحسب
 الخارج معتبر است و صور حاصله از زید در اذنان طائفة اگر چه برای او کثرت در ذهن حاصل است
 اما در خارج کثرت یافته نمی شود زیرا که همه آن صوة در خارج هویة زید و عین آنست پس چون تكثر
 بحسب الخارج درین محل مفقود گردد و کلی نتواند شد قولی و اما کلیات الفرضیه آه بدانکه این
 جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکه اگر در کلی تكثر بحسب الخارج معتبر باشد
 چنانکه مصرح در جواب تصریح نموده است لازم می آید که تعریف کلی جامع نباشد برای
 کلیات فرضیه چون لاشئ و لا وجود و غیره و همچنین برای معقولات ثانیه که طرف

وقد يقال لكل مندرج تحت كلي آخر مختص بالاصنافي كالاول بالتحقيقي

ای طلق الجزئی ۱۲

ای الجزئی بهذا المعنى ۱۲

الكليان ان تضاداً كلياً متساويان الافتقاراً فان كان كلياً

مقتبانيان وان كان جزئياً فاما من الجانبين فاعلم من وجه

او من جانب واحد فقط فاعلم وان خص مطلقاً اعلم ان نقیض كل شئى رفعه

فقیض المتساويين متساويان الافتقاراً في الصدق فيلزم صدق

و در کسب ضروری است که ترجیح بجانب کتب باشد لیکن از جزئی این بدین سبب جزئی بر جزئی محمول نمیشود

قوله وقد يقال لكل مندرج تحت كلي آه - اے گاہے خاص کہ تحت عام باشد از نیز جزئی گویند مگر جزئی

اصنافی حقیقی مانند انسان نسبت حیوان کہ جزئی اصنافی او باشد حاصل انیکہ جزئی بر دو معنی اطلاق نموده شود اول آنکہ

عقل صدق او بر کثیرین جائز ندارد چنانکہ مرقوم شدہ و از جزئی حقیقی میگویند و ثانی آنکہ مندرج تحت عام باشد

و از جزئی اصنافی مانند نسبت میان ہر دو معنی عموم و خصوص من وجه است بوجہ تضادق آنها در زیر یکہ

بر کثیرین صادق نمی آید و تحت انسان مندرج است وجود حقیقی بدون اصنافی در ذات واجب غریب

اصنافی بدون حقیقی در انسان کہ مندرج تحت حیوانست قوله الکليان ان تضاداً كلياً آه اے ہر دو کلی

اگر ہمہ وجوہ از جانبین صادق آیند یعنی ہر جا کہ یکے صادق آید بر چیزے دیگر نیز صادق آید از تساویان

میگویند چو انسان ناطق و اگر از ہم جدا باشند و صدق کلیاً از متبانیان خواستند چون انسان و فرس و اگر

صدق کلی از جانب واحد باشد یعنی صادق آید یکے بر کل افراد دیگر و این دیگرے بر ہمہ افراد آن

صادق نیاید بلکہ بر بعض افراد آن صادق آید نہ بر بعض از اعم و اخص مطلق مانند چون انسان و حیوان و اگر

صدق کلی از هیچ جانب نباشد بلکہ ہر دو کلی بر بعض افراد دیگر صادق آید از اعم و اخص من وجه میگویند

چون حیوان و ابيض و درین دو مادہ افتراق یافتہ میشود و یک مادہ اجتماع براسپ سپید حیوان ابيض ہر دو

در صدق مجتمع اند و بر دیوار سپید ابيض بدون حیوان صادق می آید و بر اسپ سیاه حیوان ابيض

صادق می آید قوله فنقيض المتساويين آه لے نقیض متساويين نیز متساويان معیب باشد و نہ ہر آئینہ

احد المتساویین بدون الآخر هت و هتا شک قومی هو ان نقیض التصادق

ای فی لزوم التفارق عند عدم التصادق ۱۲

رفع صدق التفارق و ربما یكون نقیض المتساویین مما لا فوله فی نفس الامر

ای من غیر انی
لا فوله

کنتا نض المفهومات الشاملة فی صدق الاول و الثاني و ما قبل ان

والا ممکن
اعنی الاشی

ای رفع التصادق ۱۲

ای التفارق ۱۲

صدق السلب علی شی لا یقتضی وجوده و رفع التصادق تسلیم

نقیض احدهما بدون نقیض آخر صادق خواهد آمد پس لازم آید صدق احد المتساویین بدون آخر مثلاً چون انسان
بر چیزی بدون لانا طق صادق آید لامحاله ناطق در آنجا صادق خواهد آمد ورنه لازم آید ارتفاع نقیضین پس
نسبت تساوی میان عینین یعنی در میان انسان و ناطق نیز نخواهد شد و این خلاف مفروض است
قوله و هتا شک آه بدانکه حاصل شک منع است بر قول او و الا فتقارقا بدین پنج که عدم وجود تصادق
مستلزم رفع تصادق است نه مستدعی صدق تفارق یعنی مستدعی برائے این امر نیست که هر یک بدون
آخر صادق آید پس هر گاه صادق نیاید کل لا انسان لانا طق صادق آید نقیض او بعض اللا انسان پس
بلا ناطق و این مستلزم نیست برائے صدق بعض اللا انسان ناطق زیرا که سالبه معدوله مستلزم نیست
برائے صدق موجب از آنکه در صدق سالبه وجود موضوع شرط نیست بخلاف موجب که بدون جو موضوع
صدقش متصور نمی شود قوله ربما یكون نقیض المتساویین آه بدانکه این تأیید است بر منع مذکور حاصلش
اینکه گاهی نقیض متساویین از آن قبیل میباشد که برائے هیچ فرد و نفس الامر یافتن نمیشود
مثلاً مفهومات عامه چون شی و ممکن عام میان نقیض آنها که لاشی و لا ممکن است اگر نسبت تساوی
نباشد پس مستلزم باشد برائے رفع تصادق نه برائے صدق تفارق یعنی نمی تواند که لاشی بر چیزی بدون
لا ممکن و همچنین لا ممکن بدون لاشی صادق آید چه اینجا هیچ فردی متصور نمی شود چه جائے که
سخن بصدق رسد قوله و ما قبل ان صدق السلب آه یعنی بعضی منطقیین از شک مذکور بدین
نهیج جواب داده اند که از نقیض متساویین قضیه موجهه سالبه المحمول منعده می شود و آن مثل سالبه
وجود موضوع نمی خواهد پس قضیه کل لاشی لا ممکن معنی کل نالیس بشی لیس ممکن است و سالبه آن
سالبه سالبه المحمول باشد لیس بشی کما لیس لیس بشی لیس بلا ممکن و چون سلب السلب

التفارق فبعد تسلیم اینها می تواند شد بلکه المفهومات جوئی کاشی و ممکن

اے قول قابل

اما اذا كانت سلمیه کلا شریک الباری لا اجتماع النقیضین فلا مساع

لذلك فيه فلا جواب لا تخصیص الدعوی بغير نقایض تلك المفهومات

حينئذ لهذا الشك

هذا نقیض الاعم والخاص مطلقا بالعکس فان انتفاء العام ملزوم لانتفاء

ای ضد هذا

الخاص لا عکس تحقیقا لمعنى العموم وشكك بان الاجتماع

ایجاب باشد پس سالبه سالبه المحمول در قوه موجب خواهد شد ازین مستلزم رفع تصادق برائے صدق تفارق
ظاہر معلوم گردید پس اعتراض مذکور که رفع تصادق مستلزم برائے صدق تفارق نیست مستدفع گردید
مصر در تردید این گفته که جواب مذکور ادلا قابل تسلیم نیست چه موجب سالبه المحمول و معدوله هر دو در استدعا
وجود موضوع تساوی هستند و بعد تسلیم کفایت نمی کند آن جواب مگردان وقت که مفهومات شامله جوئی
باشند چون ممکن و شئی و هرگاه سلمیه باشند مانند لا شریک الباری و لا اجتماع النقیضین پس برائے این جواب
بیج مساع نیست زیرا که میان نقیض آنها که شریک الباری و اجتماع النقیضین هستند اگر نسبت
تساوی نباشد مستلزم باشد برائے رفع تصادق نه برائے صدق تفارق یعنی نمی تواند که شریک الباری
بر چیزے بدون اجتماع النقیضین و همچنین اجتماع النقیضین بر چیزے بدون شریک الباری صادق آید
چه اینجا افراد از متنوعات هستند پس نیست جواب دین هنگام مگر اینکه گفته شود که ازین قاعده کلیه
که نقیض متساویین متساویین میباشند نقایض مفهومات شامله مستثنی هستند قوله وشكك بان الاجتماع
النقیضین آه یعنی قاعده کلیه که نقیض اعم و خاص مطلق نیز اعم و خاص مطلق میباشند لیکن بعکس یعنی
یعنی نقیض اعم خاص میشود و نقیض خاص اعم منقوض است از دو وجه اول اینکه میان لا اجتماع النقیضین
و انسان عموم و خصوص مطلق است با اینکه میان نقیض آنها که اجتماع النقیضین و لا انسان است
نسبت تباین است ثانی اینکه ممکن عام اعم است از ممکن خاص چه امکان عام عبارت
است از سلب ضرورت از حد الطرفین و امکان خاص از سلب ضرورت از طرفین و هر جا

التقيضين اعم من الانسان مع ان بين تقيضيها تبانيا كلياً وايضاً ممكن
^{اسه اجتماع التقيضين واللانسان}
 العام اعم من الممكن الخاص فكل لا ممكن عام لا ممكن خاص وكل لا ممكن
 خاص اما واجب او ممتنع وكلاهما ممكن عام فكل لا ممكن عام واجب
 بما مر من التخصيص و بين تقيضي الاعم والاحص من وجه تباین خبری
 كالمبتاینين هو التفارق في الجملة لان بين العینين تفارقاً حيث
 يصدق عين احدهما بصدق تقيض الآخر وهو قد تحقق في

که سلب ضرورت طرفین متحقق باشد سلب ضرورت احد الطرفين لا محاله متحقق خواهد شد چون تقيض اعم خاص
 میشود از تقيض اخص پس صادق آید کل لا ممکن عام لا ممکن خاص و منحصر است لا ممکن خاص در واجب
 و ممتنع و این هر دو ممکن عام هستند زیرا که ممکن عام آنست که احد البجانبین در دو ضروری نباشد
 و در اینجا همچنین است چه در واجب عدم ضروری نیست و در ممتنع وجود ضروری نیست
 پس حاصل استدلال بدین پنج باشد کل لا ممکن عام لا ممکن خاص و کل لا ممکن خاص اما واجب
 ممتنع فکل لا ممکن عام اما واجب او ممتنع و كلاهما ممكن عام فصار كل لا ممكن عام ممکناً عاماً ما هذا خلف
 پس قاعده کلیه که میان تقيض اعم و اخص مطلق نسبت عموم و خصوص مطلق باشد منقوض گردید بقوله و بین
 تقيض الاعم والاحص من وجه آه یعنی در تقيض اعم و اخص من وجه تباین خبری باشد چنانکه در تقيض تباین
 باشد و آن نیست که صادق آید هر دو کلی بدون آخری الجملة تحققش گاهی در ضمن تباین کلی باشد
 مانند لا حیوان ولا حجر میان آنها نسبت عموم و خصوص من وجه است و میان تقيض آنها تباین
 جزئی در ضمن تباین کلی همچنین در انسان و لانا طلق نسبت تباین کلی است در تقيض آنها تباین جزئی
 در ضمن تباین کلی و گاهی در ضمن عموم و خصوص من وجهی باشد چون ابيض و انسان میان آنها
 نسبت عموم و خصوص من وجه است و میان تقيض آنها تباین جزئی در ضمن عموم و خصوص من وجه

ضمن البیان الکی کالاجر والاحیوان و اللاناطق و الت
 تحقیق فی ضمن العموم من وجه کالایض و الانسان و الحجر و الحیوان و بهما
 سوال جواب علی طبق ما مر فی الکی اما عین حقیقه الافراد و اخل فیها
 تمام مشترک بین نوع آخر اول و یقال لها ذاتیات و بها مشترک
 الذاتی بمعنی الداخل و خارج محقق حقیقه اول و یقال لها عرضیات

و همچنین در میان حجر و حیوان نسبت تباین کلی است در میان نقیض آنها تباین جزئی در ضمن عموم و خصوص
 من وجه قولم ثمر الکی اما عین حقیقه الافراد آه بدانکه هرگاه کلی با حقیقت افراد خود قیاس و لحاظ
 کرده شود پس خالی ازین نیست که عین حقیقت افراد خود باشد یا جز حقیقت افراد خود یا خارج از حقیقت
 افراد خود آنکه عین حقیقت افراد خود باشد از انواع حقیقی نامند چون انسان که عین ماهیت زید و عمر و دیگر
 و خالده است و آنکه جز حقیقت افراد خود باشد پس آن جز اگر تمام مشترک باشد میان این حقیقت و حقیقت
 دیگر آنرا جنس خوانند و مراد به تمام مشترک آنست که میان آن و حقیقت هیچ جز مشترک خارج از آن
 نباشد چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان
 فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر قابل ایجاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده
 و حیوان عبارت ازین مجموعه است و آن جز حقیقت اگر تمام مشترک نباشد آنرا فصل گویند چون ناطق که مخصوص است
 بحقیقت افراد انسان و آنرا از همه هیات تمیز میکند و این کلیات ثلثه یعنی نوع و جنس و فصل را ذاتیات
 میگویند و گاهی ذاتی بمعنی داخل و جز اطلاق کرده میشود پس بدین معنی صادق نمی آید بر نوع چرا که آن
 جز حقیقت افراد نیست بلکه تمام حقیقت افراد است حال آنکه نزد منطقیین هر سه را ذاتی میگویند پس
 حق آنست که ذاتی اینجا باین معنی است که خارج از ذات نباشد عام است که عین ذات باشد یا جز
 پس شامل خواهد شد نوع و جنس و فصل را و آن کلی که از حقیقت افراد خود خارج است اگر مخصوص یک
 حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند چون صناع حک نسبت با انسان اگر مشترک باشد میان و حقیقت

والجمله علی ان العرض غیر العرضی غیر المحل حقیقه قال بعض الافاضل طبعه
 اے اکثر ہم ۱۲

العرض لا بشرط شیء عرضی و بشرط شیء المحل و بشرط لا شیء العرض المتقابل

للمجموع و لذا صح النسوة اربع والماء ذراع و من ثم قال المشتق لا يدل علی

ای دیکون الفرق بین تلك المفهومات بالاعتبار ۱۲ ای من اجل عدم المتغایر بین ذوات الثلاث ۱۳

النسبة و لا علی الموصوف لا عاقلًا

یا بیشتر آنرا عرض عام گویند چون ماشی که مشترک است میان انسان و دیگر حیوانات این هر دو را عرضیات
 میگویند قوله و الجمله علی ان العرض آیه قبل از شرح عبارت مصر معرفت عرض و عرضی و محل ضروری است
 پس عرض آنست که در وجود خود محتاج موضوع باشد و آنکه از وی مشتق باشد عرضی نامیده شود و اما قام به عرض
 محل گویند مثلاً کتابت عرض است کتاب عرضی انسان محل پس این باید دانست که میان منطقیین در این امر
 اختلاف است که عرض غیر عرضی و غیر محل است حقیقه و بالذات یا میان آنها فرق اعتباری است پس جمیع
 برانند که هر سه تبار بالذات هستند زیرا که عرضی محمول است بر محل عرض غیر محمول و شکی نیست که محمول مغایر
 غیر محمول میباشد و همچنین محل زیرا که محل آنست که بآن عرض قایم باشد و ظاهراً هر است که قایم با مقام بغیر میباشد چون
 عرض که مبدء عرضی است مغایر بالمحل است عرضی نیز مغایر خواهد شد و محقق دوانی و اتباع او بدین جانب
 رفته اند که تفاوت میان این هر سه محض بالاعتبار است با حقیقه و بالذات هر گاه طبیعت عرض لا بشرط
 شیء ای من حیث هی گزیده شود عرضی است بشرط شیء ای بشرط ما قام به محل است بشرط لا شیء
 بشرط عدم ما قام به عرض است بین وجه صحیح است گفتن النسوة اربع و الماء ذراع و چون صحت حمل
 دلیل اتحاد است پس معلوم شد که هر سه متحد هستند مثال اول استشهاد است برائے اتحاد عرضی بالمحل
 زیرا که اربع عرضی است خارج از نسوة است مثال ثانی استشهاد است برائے اتحاد عرض بالمحل زیرا که
 ذراع عرض است چه از قبیل مقدار است مقدار عرض است بر ذره بن ثاقب مخفی ماند که برین مسلک لازم
 می آید که حمل اعراض همچون حمل اجناس و فصول باشد و این ظاهر البطلان است قوله و من ثم قال آیه
 یعنی کسانی که قائل اند که بین العرض و العرضی اتحاد است نزدشان مشتق و لالت منیکند بر نسبت
 و نه بر موصوف زیرا که چون عرضی مشتق است عرض مبدء و میان عرض و عرضی اتحاد است پس مبدء

و خاصاً بل معنا و هو القدر الناعت حده و هو الحق و یؤید ما قال ابن سینا

وجود الاعراض فی انفسها هو وجودها لما قال کلیات خمس ^{در تفریع علی ما سبق مرتبه ثلثه کلها ۱۲} الاول الجنس

و هو کلی مقول علی اکثرین مختلفین بالحقایق فی جواب ما هو فان کان

لے محمول ۱۱
جواباً عن الماهیة و جمیع المشاركات قریب

و مشتق نیز اتحاد خواهد شد و مبداء بسیط است پس مشتق هم بسیط خواهد شد بلکه معنی مشتق محض قد رناعت است
آنکه در اسود و ابیض بقاری از سیاه و سپید تعبیر کرده شود بدانکه در تحقیق معنی مشتق اختلاف است یکسند
اتباع او بدین جانب رفته اند که مشتق عبارت است از مبداء و نسبت الی الذات پس نزدشان منسرق
میان فعل و مشتق بدو گونه است یکی آنکه مشتق نسبت غیر تامه است و در فعل نسبت تامه دیگر آنکه مشتق
غیر مقترن است بزمانه و فعل مقترن اهل عربیه بدین جانب نکل شده اند که در مشتق سه چیز یافته میشود مبداء
و نسبت و ذات لیکن در مشتق نسبت تقیدیه است و در فعل تامه و محقق دوانی و غیره قایل شده اند که مشتق
همچون مبداء بسیط است چنانکه مسطور شده و مسلک سید زاهد و غیره نیست که معنی مشتق معنی بسیط است منزع
است از موضوع بقیام مبداء و یا مبداء مغایر بالذات است و هو الاجمال و تفصیل المقال بحیث
نیکشف جللیه الحال مفضل الی الاطناب الاطلاق قوله و یؤید ما قال ابن سینا آیه یعنی تأیید میکند کلام
ابن سینا مذموب قائلین اتحاد بین العرض و المحل چرا که نیست مفهوم از کلام او مگر اتحاد وجود عرض و محل
و اتحاد فی الوجود بین شئیین مستلزم است برائے اتحاد ذات آنها چه متباین متحد میشوند و پوشیده نماند که
این در غایت فساد است چرا که شیخ برمی است از آن معنی که مؤید بسوی او منسوب میکند چنانچه عبارت او نیست
مگر تبعیه وجود حال محل نه اتحاد وجود ذات بین الحال محل قوله الاول الجنس یعنی از کلیات خمس
اول جنس است هو کلی مقول علی اکثرین مختلفین بالحقایق لے آنکه محمول باشد در جواب ما هو اکثرین حقیقت
هر یک خلاف حقیقت دیگر باشد پس اگر آن جنس جواب باشد از یک ماهیة از جمیع مشارکات و آنرا جنس
قریب گویند چون حیوان که هر چه با انسان در حیوانیت شریک است چون او را با انسان سوال جمیع
جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آنرا جنس بعید نامند چون جنم می

والا فبعد ههنا مباحث الاول ان ما هو سوال عن تمام الماهية المتقدمة

ان قصر فيه على مرئيات النوع او احد النام عن تمام الماهية المشتركة

ان جمع بين امور في باب النوع ان كانت متفقة الحقيقة وبالحس ان كانت

مختلفة ما ومن ههنا يقترح عدم امكان جنسين في مرتبة واحدة لماهية

واحدة الثاني وجود الجنس وجود النوع

اي البحث الثاني ۱۲ يعني ان الجنس والنوع متحدان في الوجود ۱۲

که مشترک است میان انسان حیوانات نباتات لیکن در جواب سوال از انسان یا نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمیشود قوله و ههنا مباحث آه یعنی اینجا چند بحث است از بعضی آن تنقیح مقام و توضیح او مقصود است و از بعضی آن اعراض و جواب بحث اول در تحقیق و تنقیح جواب است پس باید دانست که هرگاه در سوال بما هو بیک مرجئی اقتضای کرده شود چنانکه سوال کنند از زید مثلاً بما هو درین هنگام در جواب نوع مقول شود و اگر در سوال فقط بیک مرکلی مذکور باشد چنانکه از انسان تنها بما هو سوال کنند در جواب حد تمام واقع شود و اگر در سوال چند امور ذکر کرده شوند پس اگر آن امور متفقة الحقیقة باشند چون زید و عمرو بیکر با هم سوال کرده شوند در جواب نوع مقول شوند و اگر آن امور مختلفه الحقیقة باشند در جواب جنس مقول شود مثلاً هرگاه از انسان فرس و بقر با هم سوال کنند جواب حیوان باشد قوله و من ههنا يقترح آه یعنی هرگاه دانسته شد که جنس تمام مشترک است واقع میشود در جواب ما هو از وی این مستنبط شد که نمی تواند که براسه ماهیت واحد و جنس قریب یا بعید بر تبه واحد باشد از این مضائقه نیست که احدی ما بعید بیک مرتبه باشد و آخر بعید بدو مرتبه چون جسم نامی که جنس بعید است بر انسان بیک مرتبه جسم مطلق بعید است بدو مرتبه از آنکه بر تبه یزید بودن و جنس براسه ماهیت احد بیک مرتبه لازم می آید استغناء شی از ذاتیات خود و این ظاهر البطلان است زیرا که احدی جنسین تقویم ماهیت نوعیه کافی است پس چون ازین کفایت حاصل شد لا محاله از دیگر استغناء باشد قوله الثاني وجود الجنس وجود النوع آه برابر باب دانش مخفی نماند که در کیفیت ترکیب ماهیت از جنس و فصل اختلاف است نزد

و منها و خارجا فهو محمول عليه فيها و منشا ذلك ان الجنس ليس له تحصيل قبل

ای وجود الجنس هو بعینه وجود النوع ۱۲

ای علی النوع ۱۲

فی الوجود الخارجی ۱۲

فی الوجود الذاتی ۱۲

النوع وان كانت قبلية لا بالزمان فان اللون مثلا اذا خطرناه بالمال

ای القلب ۱۲

ای قبلية الجنس علی النوع کما لیس بالزمان لذلک لیس بالذات ۱۲

فلا تقع تحصيل شیء متقرر بالفعل بل لطلب فی معنی اللون زیاده حتی متقرر

بالفعل و اما طبیعة النوع فلیس لطلب فیها تحصيل معنا یا بل تحصيل الإشارة

ای معنی طبیعة النوع ۱۲

هذا بیان الفرق بین الجنس و النوع ۱۲

المثال الثالث ما الفرق

ای المبحث الثالث ۱۲

بعض ما هیة بانضمام جنس و فصل حاصل میشود و هر یک از آن موجود است بوجود علیحد و بطلان این نه سبب
ظاهر است از آنکه جنس و فصل از اجزاء و مبنیه متحد الوجود باشند پس چگونه این قول صحبت سده که هر دو موجود
هستند بوجود علیحد و بعضی محققین بر آنند که اجناس و فصول همچون عرضیات از انتزاعیات هستند و
فرق بین الذاتیات و العرضیات همین قدر است که ذاتیات اولاد بالذات منتزع میشوند و عرضیات ثانی
و بالعرض و مختار شیخ الرئيس و بعضی محققین اینست که ترکیب ما هیة با اتحاد جنس و فصل است و هر دو موجود
هستند بوجود واحد و مصرح بهم همین بس که اختیار نموده پس گفته که وجود جنس بعینه وجود نوع است زیرا که
جنس ما هیة متزلزله است بر اے او قبل بودن نوع هیچ تحصيل نیست مثلا چون هرگاه حاصل شود در ذهن معنی
لون پس بر همین قدر آن قناعت نخواهد کرد بلکه طلب کند در لون زیاده معنی که از دے متقرر بالفعل
شود و اما طبیعت نوع بوجه نبودن او متزلزل احتیاج بسوی محصل نمی افتد بلکه در نوع طلب کرده نمی شود
مگر تحصيل اشاره حاصل کلام اینکه در جنس و ابهام است ابهام حقیقه و ابهام اشاره بنظر ابهام اول محتاج
است بسوی فصل و بنظر ابهام ثانی محتاج است بسوی فاعل مشخص چون در نوع نیست ابهام
مگر از قبیل ثانی پس در تحصيل خود جز فاعل بسوی چیز دیگر محتاج نیست قولیه الثالث ما الفرق
آه بر آنکه کسانی که قایل اند که جنس و فصل وجودا متحد اند نزدشان درین امر اختلاف است
که میان جنس و ماده و همچنین میان فصل و صوت چه علاقه است پس مختار سیدند و اتباع
او نیست که آن چیز که مرکب از ماده و صورت است محال است که بر اے آن جنس و

بين الجنس والمادة فإنه يقال للجنس مثلاً أنه جنس للانسان فهو محمول عليه

مادة له فهو مستحيل الحمل عليه فنقول بحسب الماخوذ بشرط عدم الزيادة مادة والماتوف

بشرط الزيادة نوع والمأخوذ لا بشرط شيء بل كيف كان لو مع الف معنى مقوم

ای بابی نحوگان ۱۲

داخل فی چارہ تحصیل معنا چنیس فہو مجہول بعد لا یدری انہ علی سے صورت

والفداك من صوة العنبر

غیر معلوم ۱۲

ای الحسین

وَمَجْمُوعٌ عَلَى كُلِّ مَجْمُوعٍ مِّنْ مَّائَةٍ وَصُورَةٍ وَاحِدَةٍ كَانَتْ أَوَّلَهَا نِهَاةٌ فَمَا ذَاكَ

امی الصموی ۱۲

مركبة وفيما ذاته بسيطة لكن في المركب تحصيل معنى الجنس عشرين وفي البسيطة تسع

من البيوت والصور ١٢

من السيلبي والصورة ١٢
من السيلبي والصورة ١٢
المادة متعسر و كل فان ايهام المتعسرين و عين المبهمة اعظم و هذا هو الفرق

لَقَدْ صَدَّقَ الصَّوْتُ مِمَّنْ سَمِعَهُمْ يَقُولُونَ الْحَبْسُ مَا خَوْضٌ مِنَ الْمَادَّةِ

المرءة المذكرة

فصل باشد و جماعتی قایل بتلازم اند و همین مختار اکثر متاخرین است زیرا که براس انشراح جبر و فصل
مختار از مسأله انتزاع اکثر متاخرین ممتنع است و بعضی معتقدند که فتنه اندک ضرر دارد و همچنین

فصل و صورت مجتمیع میشوند بدون تلازم پسین و نذهب باخیر ضرر است از بیان تفاوت آنها بدین وجه

عدم الزیادة اعتبار کرده شود پس داده است اگر بشرط شیئی است بشرط زیادة معتبر باشد پس نفع است اگر

لا بشرط شيء أي لا بشرط الزيادة ولا بشرط عدم الزيادة بله من حيث هو بشرط سبب سبب سبب سبب سبب
تفاوت میان فصل و صوآت است از فصل عبارت از مرتبه لا بشرط شئی است و صورت عبارت

از مرتبه سبوط لاسی نهایت قلام ایدک عین خود است ز ماده و فصل از صورت پوشید نماید که از همین
تلازم میان اجزاء و منتهای رجهیم ثبوت پیوست بر آنکه خیر و فصل از اجزاء و منتهای از ماده و صورت از اجزاء خارجیه

و ان فصل ما خود من البصوة الرابع قالوا ان الكل جنس الخمسة فهو اعم و اخص من

الجنس معاً و هذا ان کلیته الجنس باعتبار الذات و جنسیه الكل باعتبار ^{ای حل المبحث الرابع ۱۲}

العرض و اعتبار الذات غیر اعتبار العرض و تفاوت اعتبار تفاوت

الاحکام و من هنا تبین جواب ما قبل ان الكل فرد لنفسه فهو غیره و سلب ^{ای من هذا الكل ۱۱}

اشی عن نفسه محال نعم یلزم کون حقیقه اشی عیناً له و خارجاً عنه لکن لما کان ^{ای من هذا الكل ۱۱}

باعتبارین فلا محذور و من ثمه قبل لولا الاعتبار لبطلت حکمة النحس قبل ^{ای لا ممنوع ۱۲}

^{ای من اجل اختلاف الاحکام بتفاوت الاعتبار ۱۲} ای المبحث الخامس ۱۲

قوله الرابع ان الكل آه یعنی مبحث اربع اینکه کلی جنس است براس کلیات خمس و اعم است از آنها و چون صادق

می آید بر کلی انه جنس للکلیات الخمس پس کلی از افراد جنس و از وی اخص خواهد شد لهذا در کلی اعمیت

و اخصیت هر دو معاً مجتمع شد و این اجتماع متنافیین است حاصل تقریر حل بدینگونه گوش باید نمود که کلیت

جنس باعتبار ذات است لکن در ذات جنس داخل است جنسیت کلی باعتبار عرض است ای جنس از

عوارض کلی است و شکی نیست که اعتبار ذات غیر اعتبار عرض است پس اعمیت کلی از جنس باعتبار

ذات است و اخصیت او باعتبار عرض جنسیت چون تفاوت اعتبار احکام متفاوت میشوند پس

درین هیچ مضائقه نیست که کلی بیک اعتبار اعم باشد و باعتبار دیگر اخص قوله من هنا تبین آه یعنی

از تقریر ما سبق جواب اعتراض فیل هم ظاهر شد تقریر اعتراض اینکه کلی فرد است برای نفس خود و از آنکه صادق می

الکلی کلی و چون فرد غیر میشود براس آنکه فرد خصوصیت زائد دارد بر ماهیت و سلب غیر از صاحب خود جائز است

پس سلب کلی از نفس خود صحیح خواهد شد با اینکه سلب اشی عن نفسه محال است تقریر نفع اینکه کلی عین خود است باعتبار

نفس خود و فرد است باعتبار عرض مبادی عینیت و غیریت هر دو باعتبار است درین هیچ محذور نیست قوله

الخامس انکان موجوداً آه ای مبحث خامس اینکه کلی از دو حال خالی نیست موجود باشد یا معدوم

بر تقدیر اول لازم آید بودن جنسی کلی از آنکه وجود بدون تشخص غیر معقول است و بر تقدیر ثانی

ان کان موجوداً فهو مشخص فکیف مقولینہ علی کثیرین الا کیف یکون

مقوماً للجزئیات الموجوده وحده ان کل موجود معرض للتشخص ^{ای الکی ۱۲} _{اسے حل المجتہد الخامس ۱۲}

وذلك دلیل التقسیم والاشتراک وحوال ^{۱۲} _{اسے کو نہ معرض عن الشخص ۱۲} الشخص فی کل موجود مضم الثانی

النوع و هو المقول علی المتفق الحقایق فی جواب ما هو و کل

حقیقه بالنسبه الی حصصها نوع وقد یقال علی الما هیئۃ المقول علیها _{سواء كانت نوعیة او خبیثة او فضلاً او خاصه او عرضاً عاماً ۱۲} _{اسے النوع ۱۲}

نمی تواند که جزا باشد براسے جزئیات موجوده و تقریر دفع اینکه اگر مراد در شق اول این باشد که هر موجود معرض تشخص است پس مسلم است لیکن عدم مقبولیت برکثیرین قابل تسلیم نیست چه معرض تشخص بودن خود دلیل تقسیم و اشتراک است اسے معرض قطع نظر از عارض مشترک است و صادق است برکثیرین و اگر این مراد باشد که تشخص عین یا جزا است پس ممنوع است چه تشخص امر عدمی است مستزاع میشود از ما بیهت تشخصه مراتب وجود کلی عین و جزا نیست ^{۱۲} _{قوله الثانی النوع آه یعنی از کلیات خمس} دوم نوع است که محمول باشد برکثیرین متفقۃ الحقیقه در جواب سوال بما هو و گاه باشد که اسم نوع گفته شود بر ما هیئۃ که محمول است بر آن و غیر آن جنس در جواب بما هو مخصوص است این نوع با ستم اضافی چنانکه قسم اول بحقیقی و در میان این هر دو نوع نسبت عموم و خصوص من وجه است برای صادق آمدن هر دو بر انسان و جدا شدن آنها در حیوان بنقطه چو که در حیوان نوع اضافی یافته میشود نه حقیقی و در نقطه حقیقی یافته شود نه اضافی و قد ما بر آنند که میان آنها نسبت عموم و خصوص مطلق است و نقطه اگر بیضا باشد پس خارجاً بسیط است و نهائاً چه باطلت مطلقاً از صفات واجب تعالی است پس حقیقی اخص است اضافی اعم ^{۱۲} _{قوله} و کل حقیقه بالنسبه الی حصصها آه بدانکه حصه عبارت از است که حاصل باشد باضافت کلی بسوئے جزئیات خود چون حیوانیۃ انسان ناطقیۃ زید غیر ذلک پس هر حقیقت باعتبار حصص خود نوع یعنی عین حقیقه آن حصص میباشند زیرا که نیست حقیقت آن بجز همین حقیقت مضاف اگر گفته شود که حصه نزد منطقین عبارت از آنست که قید خارج تعلید در می اخل

و علی غیرها بجنس فی جواب بقوله اولیا والاؤل تحقیقی و الثانی

نخرج به صنف ۱۲

الاخصافی و منها عموم من وجه قبل مطلقا و هو کما بجنس اما مفرد او مرتب

اسے بین النوع تحقیقی والاضافی ۱۲

اسے النوع ۱۲

واخص الكل السافل و اعم الكل العالی والاخص الاعم المتوسط لان

الجنسیه باعتبار العموم والنوعیه باعتبار الخصوص لیسى النوع السافل

نوع الانواع و بجنس العالی جنس الاجناس الثالث لفصل

من الکلیات الخمس ۱۲

باشد پس چگونه تمام ماهیت آن مطلق خواهد شد که در فی اصلا تقیید نیست گوئیم مراد از حصه اینجا مطلق
معروض للتقیید است نه معنی مذکور قوله و هو کما بجنس آه پوشیده ماند که جنس و نوع هر دو برد و قسم اند
مفرد و مرتب پس نوع مفرد آنکه فوق و تحت و نوع نباشد بلکه مندرج باشد فقط تحت جنس و مثال آن
عقل است زیرا که مندرج است تحت جوهر جنس و هست ما تحت او از عقل عشره اشخاص اند و
جنس مفرد آنکه فوق و تحت و جنس نباشد و مثال آن نیز عقل است بر آن آنان که قائل اند بجنسیه او و
مرتب ضد آنست و ترتیب منحصر است در سه مراتب اخص از کل و اعم از کل و اعم از بعض و اخص از بعض
اول را سافل میگویند و اگر در سلسله اجناس است آنرا جنس سافل خوانند و ثانی را عالی میگویند
اگر در سلسله انواع است نوع عالی نام نهاده شود و اگر در سلسله اجناس است جنس عالی گفته شود و ثالث
را متوسط میگویند و حال این همان است که در عالی و سافل معلوم شد قوله الثالث الفصل آه یعنی از
کلیات خمس سوم فصل آنست که محمول باشد در جوابی شئی هوئی جوهره پس اگر تمیز دهد این فصل نوع
را از شرکاء آن در جنس قریب مانند ناطق که تمیز میدهد انسان را از جمیع شرکاء آن در حیوان که جنس
قریب است برائے انسان پس جنین فصل را قریب گویند یا تمیز دهد آن فصل از شرکاء او در جنس بعید
مانند حساس که تمیز دهد انسان را از شرکاء آن در جسم نامی که جنس بعید است برای انسان پس همچنین
فصل را بعید خوانند و آن چیز که برائے او جنس نباشد چون وجود پس بر آن فصل هم نمیشود
زیرا که فصل از مشارکات جنسیه تمیز میدهد پس هرگاه که جنس نیست فصل چگونه تواند شد

وهو المقول فی جوابی شیء هو فی جوهره و بالاجنس له کالوجوه لا فصل له

فان میز عن مشارک الجنس القریب قریب البعید فیه یدلہ نسبتہ الی النوع

ای لفصل ۱۲

بالتقویم فیسمی مقوماً وکل مقوم للعالی مقوم لساقل و لا عکس و

دخا فی القوم ۱۲

الی الجنس بالتقسیم فیسمی مقسماً وکل مقسم لساقل مقسم للعالی و لا عکس

للساقل مقوماً
للعالی مقسماً
ای پس کل مقسم
مقسماً لساقل ۱۲

قال الحکماء الجنس امر مبهم لا یحصل الا بالفصل

قوله وله نسبة الی النوع آه بدانکه هرگاه فصل نسبت کرده شود بسو آن نوع که تمیز داده است و بر این آرا فصل مقوم گویند و قتیکه نسبت کرده شود بطرف جنس که تمیز داده است نوع را زان جنس پس آنرا فصل مقسم گویند و فصلی که مقوم عالی است مقوم ساقل است زیرا که مقوم عالی جزء عالی است و عالی جزء ساقل است و جزء ای جزء میشود پس مقوم عالی مقوم ساقل خواهد شد و عکس نیست یعنی این نیست که هر مقوم که براس ساقل باشد مقوم براس عالی باشد زیرا که ساقل جزء نیست چون ناطق که مقوم انسان است و مقوم حیوان نیست بلکه مقسم است و مقسم جنس ساقل مقسم جنس عالی است زیرا که ساقل قسم عالی است و مقسم نیز قسم میشود پس هر مقسم ساقل مقسم عالی خواهد شد مثلاً ناطق که مقسم حیوان است و مقسم جسم نامی و هر مقسم عالی مقسم ساقل گنجد و زیرا که عالی قسم ساقل نیست قوله قال الحکماء الجنس امر مبهم آه بدانکه تفصیلش نیست که نزد حکماء ثابت شده است که جنس امر مبهم است متحصل نمیشود مگر بوجه حقوق فصل پس علت است ای تحصیل تعیین و اعتراض کرده که چون ماستقن ثبوت پیوست که جنس و فصل هر دو مجلاً و وجوداً مستی اند پس چگونه علیت احدهما لآخر صحیح خواهد شد تقریر دفع آنکه جنس و فصل اگر چه بر تبه لا بشرط شیء متحد اند لیکن بر تبه بشرط لا شیء اے وقت بودن آنها ماده صورت متغیر اند و پوشیده نماند که جواب مذکور نیست مفید مگر براس این امر که فصل علت ناقصه است و جنس با وجودیکه بعض تقریبات که متفرع کرده اند بر علته فصل بنی است بر امتناع تعدد علت بر معلول واحد و این صفات علت تامه است جواب داده شد ازین خدشه بدین پنج که تعدد علت ناقصه هم از جنس واحد

فیه عمل له فلا یکون فصل الحسب جنسا للفصل ولا یکون شئی واحد فصل

هذا فرع ثان من الفروع الخمسة المتفرقة علی علیة

قریبان ولا یقوم الا نوعا واحدا ولا یقارن

ای الفصل ۱۲

ای الفصل ۱۲

جائز نیست پس نمی تواند که برای شئی واحد مثلاً دو علت یا دو علت ثانی باشد **قوله** فلا یکون فصل الحسب جنسا للفصل بدانکه این تصریح است بر ما سبق حاصل اینکه هرگاه ثابت شده که فصل علت است برای تحصیل جنس پس نمی تواند که فصل جنس جنس باشد برای فصل بدین نهج که ماهیت مرکب باشد از دو جز که میان آنها نسبت عموم من وجه باشد چنانکه بعضی در ناطق گمان برده اند و آن مشترک است میان انسان و ملک پس بدین اشتراک ناطق جنس باشد برای انسان و حیوان فصل که تمیز میدهد انسان را از ملک و چون حیوان نیز مشترک است میان انسان و فرس و غیره پس بوجه این اشتراک حیوان جنس باشد برای انسان و ناطق فصل که تمیز میدهد انسان را از حیوان و بیکر غرض که هر یک از اینها جنس و فصل هر دو اند و وجه عدم جواز اینکه چون فصل علت است برای تحصیل جنس پس اگر این جنس هم فصل باشد برای آن فصل لازم آید برین تقدیر که شئی واحد علت و معلول هر دو باشد و این مستلزم دو راست و آن محال است و پوشیده نماند که مراد از ناطق جوهر است که اثر آن ادراک معقولات است پس این اثر مشترک است بین انسان و الملائکة آن جوهر حقیقت همان فصل است **قوله** ولا یکون شئی واحد فصلان بدانکه این هم متفرع است بر علیت فصل برای جنس حاصلش اینکه هرگاه ثابت شده که فصل علت است برای تحصیل جنس پس نمی تواند که برای شئی واحد و فصل قریب بیکر تبه باشد و نه لازم آید توار و علل مستقلة بر معلول واحد و این محال است چه اگر یک فصل برای تحصیل جنس کفایت کند پس احتیاج بسوئے آخر چرا خواهد افتاد و اگر کفایت نکند پس مجموع آنها فصل خواهد گشت نه یک از آنها **قوله** ولا یقوم الا نوعا واحدا این تفریع نیز متفرع است بر ما سبق تلخیصش اینکه فصل قریب مقوم نمیشود مگر برای نوع واحد چرا که فصل امر بسیط است پس اگر مقوم برای دو نوع باشد لازم آید بودن شئی واحد بسیط علت برای دو امر این نزدشان از قبیل مستحیلات است و عبارت آخر بدین گونه گوش بایده نمود که اگر فصل واحد مقوم باشد برای دو نوع پس از دو حال خالی نیست یا اینکه برای آنها جنس واحد باشد یا دو جنس متغایر بر تقدیر اول لازم می آید وجهه هر دو نوع چه اختلاف ذات باختلاف ذاتیات می باشد و ذاتیات همین جنس و فصل اند و بر تقدیر

الاجنبسا واحدا و فصل الجوه هر جوهر خلافا للاثراقیه و بهمناشک

من جبین الاول ما اوردده فی الشفاء و هو ان کل فصل معنی من المعانی

فاما اعم لمحمولات او تحتیه و الاول باطل فهو مفصل عن المشاركات

قانون کل فصل فصل و تسلسل و حله اما لاعم انفصال کل مفهوم بافصل

وانما یجب له کان ذلک العام مقوما له

ثانی لازم می آید استحاله بودن شئی بسیط علت برے دوام و پوشیده نماند که این تفریع و تفریع زیرین
این که فصل قریب مقارن نشود مگر بجنس واحد هر دو تفریع مشترک اند و دلیل واحد اثبات
احد هما بعینه اثبات آخر است **قوله** فصل الجوه هر جوهر آه یعنی نمی تواند که فصل جوهر غیر جوهر
باشد زیرا که هر گاه فصل علت است برے جنس پس اگر فصل جوهر عرض باشد لازم آید که
معلول از علت قوی گردد چه جوهر وجودا قوی است از عرض لیکن حکماء اشراقیه جائز داشته اند
و متمسک شده اند که سریر مرکب است از قطعات خشب و از هیئته وحدانیه و شک نیست که سریر
جوهر است هیئته که تمیز داده است ویرا از غیر عرض است و از جانب مشاییه جواب داده شد
که هیئته وحدانیه در سریر داخل نیست بلکه سریر عبارت است از قطعات خشب که معروض هیئته
مذکوره است پس این هیئته خارج از سریر است نه داخل **قوله** و بهمناشک من و جبین آه یعنی
در مجت فصل شک است از دو وجه اول اینکه فصل یک معنی است از معانی و هر معنی خالی
نیست ازین که اعم است یا داخل تحت اعم پس فصل نیز یا اعم باشد یا داخل تحت اعم شق
اول ظاهرا بطلان است از آنکه اعم المحمولات مقوله می شود و فصل از قبیل مقوله نیست پس
لا محاله شق ثانی متعین خواهد گردید و برین تقدیر لازم آید که برے هر فصل فصل باشد
و همچنین سلسله الی غیر النهایه و این محال است و تقریر ملازمه اینکه هر گاه فصل داخل تحت
اعم باشد پس ضرور است از امرے که این امر آن فصل را تمیز دهد از مشارکات او درین اعم

و بهمناشک
من جبین
قانون کل
فصل فصل
و تسلسل
و حله
اما لاعم
انفصال
کل مفهوم
بافصل
وانما یجب
له کان
ذلک العام
مقوما له
و تقریر
ملازمه
اینکه
هر گاه
فصل
داخل
تحت
اعم
باشد
پس
ضرور
است
از
امرے
که
این
امر
آن
فصل
را
تمیز
دهد
از
مشارکات
او
درین
اعم

والثانی ماسخ لی و هو ان الکلی کما یصدق علی احد من افراده یصدق
ای من الوجوه ۱۱

علی کثیرین من افراده یصدق و احد فمجموع الانسان و الفرس
لا فرق بین صدقه علی الواحد من افراده و صدقه علی کثیرین منها ۱۲

حیوان فله فصلان قریبان لایقال یلزم صدق العلة علی المعلول
فی ابطال المقدمه الممهده ۱۳

المركب لانه مجموع المادیه و الصوریة و هو مح لا ان الاستحالة مح
والا یلزم احتیاج اشئی الی نفسه ۱۴

پس این امر نیز محتاج فصل خواهد شد و همچنین الی غیر النهایه و حاصل تقریر دفع اینک اگر چه فصل
مندرج است تحت اعم اما انفصال او از مشارکات درین اعم بالفصل نیست زیرا که ضروری
نیست که انفصال هر مفهوم با فصل باشد آری اگر آن اعم ذاتی بودی هر آئینه انفصال
بافصل واجب شد لیکن این غیر مسلم است **قوله** و الثانی ماسخ لی آه یعنی شک ثانی
در بحث فصل نیست که قاعده مذکوره بالا که دو فصل قریب بر اشئی واحد بر تبه واحد نمیشوند
صحیح نیست از آنکه صدق کلی چنانکه بر یک فرد میشود همچنین بر کثیرین پس بنا بر این هر گاه صدق
حیوان بر مجموع انسان و فرس اعتبار نموده شود بر آس آن دو فصل باشد ناطق
و صاهل و حاصل تقریر دفع که مصداق پس این ذکر نموده است آنست که وجود ثن سین مستلزم است
بر آس وجود ثالث پس فصل در صورت مذکوره مجموع صاهل و ناطق است و مجموع من
حیث المجموع امر واحد است نه کثیر **قوله** و لایقال صدق العلة آه بدانکه این اعتراض است
بر مقدمه موده یعنی معترض میگوید که مقدمه مذکوره بالا که صدق کلی چنانکه بر یک فرد
میشود همچنان بر کثیرین باطل است چرا که این مستلزم است برای صدق هر دو علت معلول
بر اشئی واحد ازین جهت که علت کلی است صادق است بر علت مادی و صوری و مجموع علت
صوری و مادی معلول است و بنا بر مقدمه مذکوره برین مجموع علت هم صادق خواهد آمد
پس لازم آید اجتماع علت و معلول بر اشئی واحد و این محال است بالبداهه و تقریر جواب
اینکه در مجموع مذکور و حیثیت است تفصیل و اجمال باعتبار اول بروی علت صادق است
و باعتبار ثانی معلول پس صدق آنها بدو اعتبار است نه باعتبار واحد تا استتاله مذکوره لازم آید

فانه معلول واحد و علت کثیره و کثره جهات معلولیه لا تسلم کثره معلولیه

ای مرکب

حقیقه لایقال مجموع شریکی الباری شریک الباری فبعض شریک الباری

۱۲ فی الباطال المقدمه الممهده

مرکب کل مرکب ممکن مع ان کل شریک الباری متمنع لان امکان

کل مرکب محتم فان افتقار الاجتماع علی تقدیر الوجود الفرصی لا یضطر

الاتقناع فی نفس الامر لا تری انه یستلزم الملح بالذات فلا یکون ممکنا

ای امکان شریک الباری

فتدبر وحله ان وجود شینین استلزم وجود ثالث هو المجموع و ذلك

اشاره الی الله ۱۲ اے حل الشک الثاني الذی سخ له ۱۲

قولہ کثره جهات المعلولیه آه پوشیده نماند که این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکه علت

هر گاه کثیر باشد پس ضرور است که معلول نیز کثیر باشد با وجودیکه واقع اینجا خلاف است زیرا که

علت چند است یعنی مادیه و صوریه و غیره معلول واحد پس مصرر آنرا دفع نمود که کثره حادثه در

معلول از جهت علت کثرت جهات است آن مستلزم نیست برائے کثره معلول حقیقه

حاصل اینکه تعدد علل مستلزم است برائے تعدد جهات معلولیه در معلول نه تعدد ذات او پس

معلول واحد است در و معلولیه از علت مادیه است و معلولیه از علت صوریه و معلولیه

از علت فاعلیه و معلولیه از علت غاییه قولہ لایقال مجموع شریکی الباری آه بدانکه این هم اعتراض است

بر مقدمه مذکوره حاصلش اینکه شریک الباری کلی است پس بنا بر مقدمه مذکوره صدق آن چنانکه

بر یک فرد باشد همچنان بر کثیرین پس درین وقت صادق آید بعضی شریک الباری مرکب

و کل مرکب ممکن فبعض شریک الباری ممکن با اینکه کل شریک الباری متمنع است تقریر دفع

اینکه بودن امکان صفت برائے هر مرکب ممنوع است بلکه آن صفت است بر مرکبات

واقعیه پس استحالہ من دفع گردید قولہ وحله ان وجود شینین آه این حل است از شک ثانی که آنرا

اجمالا قبل ازین ذکر نمودیم حاصلش اینکه وجود و فصل قریب برائے حقیقه واحده لازم نمی آید

واحد لا يقال على هذا يلزم من تحقق اثنين تحقق امور غير متناهيته لانه بضم

ای علی تقدیر سکتلام وجود اثنين وجود ثالث ۱۲

الثالث تحقق الرابع وهكذا لانا نقول الرابع اعتباری فانه حصل

باعتبار شيء واحد مقرر في التسلسل في الاعتباريات منقطع فانهم الرابع

المراد من
المراد من

الخاصة هو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة نوعيته او جنسية

وهي شاملة ان عممت لا افراد والا فغير شاملة الخامسة

چه هر يك از انسان و فرس مثلاً براس آن فصل واحد است آن ناطق است در انسان صاهل است
در فرس و مجموع مركب از انها براس آن نیز فصل واحد است و آن مجموع مركب از فصلين
قریبين اعتراف کرده شد که بنا براین لازم می آید تحقق امور غیر متناهیست چرا که چون تحقق اثنين
مستلزم است براس تحقق ثالث پس تحقق اثنين و ثالث مستلزم باشد براس تحقق
رابع همچنین تحقق خامس بضم رابع و تحقق سادس بضم خامس الی غیر النهایة تقریر دفع
اینکه تحقق اثنين و ثالث امر واقع است بعد از ان امور اعتباریه اند و تسلسل در اعتباریات
منقطع میشود بانه طاع اعتبار قول و الرابع الخاصة آه یعنی چهارم از کلیات خمس خاصه
است که خارج از حقیقت افراد باشد و گفته شود بر افراد یک زیر حقیقت واحد داخل باشند خواه
آن حقیقت نوعیه باشد یا جنسیه اول را خاصه النوع گویند چون صنا حاک که خاصه است
براس انسان و ثانی را خاصه الجنس نامند چون ماشی که خاصه است براس حیوان
و باید دانست که خاصه بر دو قسم است یکی شاملة اگر عام باشد جمیع افراد آن چیز را که این
خاصه است براس او مانند صنا حاک بالقوه براس انسان و دیگر غیر شاملة اگر جمیع افراد را
شامل نباشد مانند کاتب بالفعل براس انسان قول و الخامس العرض العام آه یعنی پنجم
از کلیات خمس عرض عام است که خارج باشد از حقیقت افراد و گفته شود بر افراد آن حقیقت
و بر غیر آن چنانکه ماشی عرض عام است براس انسان مخصوص نیست براس آن بلکه بر فرس

العرض العالم وهو الخارج المقول على حقائق مختلفة وكل منهما ان امتنع
 انفكاكه عن المعروض فلازم والافتيقار ^{المشهور} نزول ^{المراد} بسببه ^{المراد} او بطور اول ^{المراد} ثم
 اللازم اما ان يمتنع انفكاكه عن الماهية مطلقا بعلته او ضرورة ^{المراد} لاسمى لازم
 الماهية او بالنظر الى احد الوجودين خارجيا او ذهنيا وسمى الثاني معقولا ثانيا
 والدوام لا يخفى عن لزوم سببي بل مطلق الوجود دخل ضروري في لوازم

وعدم وغير آن نیز محمول شود قوله وكل منهما ان امتنع انفكاكه آه یعنی هر یک از این خاصه عرض عام اگر امتنع شود
 انفکاک او از معروض آنرا عرض لازم گویند چون کاتب بالقوه براس انسان یا ممتنع نشود آنرا عرض
 مفارق خوانند اعم از نیکه زایل شود بسببه چون حمرة خجل وصفرة وجل یا بدیر چون امراض مزمنة
 یا زایل نشود لیکن ممکن باشد زوال او چون حرکت فلک و لازم اگر ممتنع باشد انفکاک او از ماهیت
 مطلقا یعنی هیچ دخل وجود ذہنی و خارجی را نباشد بلکه ماهیت هر جا که یافته شود متصف باشد
 بآن لازم خواه امتناع انفکاک بعلة باشد یا بلا علة آنرا لازم الماهیت میگویند چون زوجیة
 براس اربع که آن متصف است بزوجیة در خارج و ذہن هر جا یا ممتنع باشد انفکاک او بنظر وجود خارجی
 چون سواد براس حبشی آنرا لازم وجود خارجی نامند یا ممتنع باشد انفکاک او بنظر وجود ذہنی چون کلیت
 و جنسیت و فصلیت و غیره براس ماهیت آنرا لازم وجود ذہنی و معقول
 ثانی میگویند قوله والدوام لا یخ عن لزوم سببی آه بدانکه این اشاره است بسبب آنکه مشوشده است
 که دایم قسم است از عرض مفارق مص میگوید که اگر چه آن صحیح است بحسب نظر جلی لیکن نظر دقیق خلاف
 آن حکم میکند چرا که دوام خالی از لزوم سببی نیست پس نظر آن سبب انفکاک ممتنع باشد لهذا لازم
 داخل شود در مفارق قوله بل مطلق الوجود و دخل آه بدانکه جاسته بدین جانب رفته است که
 لوازم الماهیت از داخل مطلق وجود برمی نیست ورنه لازم آید که شی مستند بسوی الیین بود باشد این
 باطل است بعضی بدین جانب زایل شده اند که بر سبب مطلق وجود هیچ داخل نیست بلکه لوازم الماهیت

الماهیة واجب لا فان الضرورة لا تعلل حتى یجب جو العلة اولاً کو جو اولاً واجب

على مذہب المتکلمین و ایضاً اللازم ما بین و هو الذی یلزم تصوؤه من
^{اے لا دخل ۱۲}
^{بہ تقسیم آخر لازم ۱۲}

تصوؤ الملزوم وقد یقال علی الذی یلزم من تصوؤهما الجزم باللزوم

و هو اعم من الاول غیر بین بخلافه فالنسبة بالعکس و کل
^{ای لازم البین بالمعنی الثانی ۱۲}
^{ای لازم و الملزوم ۱۲}
^{اے بخلاف البین ۱۲}

مستند اندیسوس نفس ماہیت مع قطع نظر از وجود مطلقاً و مہم ہمین مسلک اختیار نموده پس گفته کہ
 حق نیست کہ وجود مطلق را بیج دخل در لوازم الماہیت نیست چه ثبوت لوازم الماہیت بر ماہیت
 ضروری است و ضرورت محتاج علت نمیشود چنانکہ وجود واجب مذہب متکلمین خارج از ذات است
 و لازم است برای آن و محتاج علت نیست بدانکہ لوازم الماہیت بر قسم اند اول آنکہ متقدم باشد
 بر وجود مطلق چون امکان و تمیز و تقرر و غیرہ پس ظاہر است کہ درین لوازم بیج دخل برے وجود مطلق
 نیست و ثانی آنکہ صادق باشد برے وجود مطلق چون شخص و ریخا نیز در عدم دخول وجود مطلق
 اشتباہی نیست زیرا کہ معنی صادق نیست کہ متمنع باشد تخلف احدیها عن الآخر و ہر گاہ علیت
 و معلولیت باشد تخلف احدیها از آخر در مرتبہ ذات ضروری باشد و ثالث آنکہ متاخر باشد از وجود
 معروض چون زوجیت و فردیت و غیرہ و درین از خلیتہ وجود معروض چارہ نیست ہذا الکلام علی
 ظاہرہ و تحقیقہ مقام آخر قولہ و ایضاً اللازم آہ بدانکہ این تقسیم آخر است برای لازم و بعضی
 لازم الماہیت را تقسیم قرار داده اند و حاصل کلام مصررہ انیکہ لازم را دو تفریق است یکی بین بگزینین
 و ہر دو بر دو قسم است بالمعنی الاخص و بالمعنی الاعم پس لازم بین بالمعنی الاخص آنکہ لازم آید
 از تصور ملزوم تصور لازم چون تصوؤ بصر نسبت تصور عینی لازم بین بالمعنی الاعم آنکہ بجز تصور لازم
 و ملزوم یقین ملزوم حاصل آید چون از تصور زوجیت اربع یقین حاصل میشود کہ میان این ہر دو لازم
 است و همچنین غیر بین بالمعنی الاخص آنکہ لازم یابد تصور او از تصور ملزوم چون کاتب بقوہ برآ
 انسان و غیر بین بالمعنی الاعم آنکہ از تصور لازم و ملزوم یقین ملزوم حاصل نیاید چون حدث برای عالم
 کہ یقین ملزوم حدوثش برے عالم محتاج بدلیل است قولہ فالنسبة بالعکس یعنی چون لازم بر ملزوم است

منها موجود بالضرورة وبهنا شك ^{اي من غير البين} هو ان اللزوم لازم واللازم لازم
 حصل الملازمه فتسلسل اللزومات ^{اي حل هذا الشك} حله ان اللزوم من المعاني الاعتبارية
 الاتراعية التي ليس لها تحقق الا في الذهن بعد اعتبارها فينقطع بانقطاع
 الاعتبار نعم منشأها ومنبعها متحقق ^{اي وجود منشأها} وذلك هو الحافظ لنفس الامر

بين وغير بين وبراى اينها دو معنى است احد هما اخص است از آخر پس نسبت ميان معنى قسم ثانى عكس
 نسبت است ميان معنى قسم اول پس آنكه در قسم اول اعم است قسم ثانى اخص باشد زيرا كه نقیض
 اعم اخص ميشود و آنكه در قسم اول اخص است در قسم ثانى اعم باشد از آنكه نقیض اخص اعم ميشود
 قوله و بهنا شك آه يعنى در لزوم شكى است تقريرش اينكه لزوم كه بين اللازم و الملزوم است
 نیز لازم است چه اگر لزوم لازم نباشد جائز باشد انفكاك لزوم از لازم و ملزوم و اين منهدم
 ميكند اساس ملازمه پس لزوم لازم باشد و لزوم لزوم همچنين اى غير النهايه و
 تقرير دفع اينكه لزوم يك معنى است از معانى اعتباريه نيست موجود مگر بعد اعتبار ذهن
 تسلسل در اعتباريات منقطع ميشود بانقطاع اعتبار پس لازم نيايد تسلسل مستحيل كه عبارت
 است از وجود امور غير متناهيته مرتبه موجوده بالفعل و آنكه لازم آمده مستحيل نيست قوله
 نعم منشأها و منبعها متحقق آه پوشيده نماند كه اين جواب است از سوال مقدر تقرير سوال اينكه
 چون براى اعتباريات وجود نفس الامر نيست پس چگونه بر اى اجزاء احكام واقعيه صحيح باشد
 با وجوديكه گاه احكام واقعيه هم بر اى جارى ميكند چنانكه گويند لزوم لازم بالذات است
 و وجوب بالذات منانى وجوب بالغير است و امكان محوج الى حمله است پس دانسته شد كه
 براى اعتباريات نیز تحقق وجود نفس الامر مستدفع استحاله مذكوره اى تحقق لزوما غير متناهيته
 برين بود كه براى آنها تحقق وجود در نفس الامر نيست چون وجود نفس الامر ثابت شد
 استحاله مذكوره بعينه در جاى خود باقى ماند تحرير جواب اينكه منشأ و منبع اعتباريات در نفس الامر
 موجود است بدین وجه احكام نفس الامر به جارى نمودن بر اى صحيح است -

عنه
 بعد از نقیض
 انشائي
 بنا انحصار
 كما في الجرح
 الى المنفي
 فلا حاجة الى
 بینه فخلا
 عن تبیین
 استدل
 بانه نقیض
 على
 احتجاج
 في انكسار
 وجودها
 الى بیغ

الاشترایات قنایه و غیر قنایه مرتبه او غیر مرتبه فقوله لیس فیها
 لیس محال صادق بعدم الموضوع قد بر حاشیه مفهوم الکلی لیس فی کلها منطقیاً و
 اشاره الی المقده ۱۲ لمبحث الکلی ۱۲
 معروض فی کمال مفهوم لیس کلها طبعیاً و المجموع من العارض و المعروض لیس
 کلها عقلیاً کذا الکلیات الخمس منها منطقی و طبعی و عقلی ثم طبعی لیس اعتباراً
 ثلثه بشرط لا شئی شئی مجرد و بشرط شئی شئی مخلوطه و لا بشرط شئی شئی مطلقه

قوله مفهوم الکلی آه بدانکه در اصطلاح منطقیین کلی عبارت است از مفهومی که مجرد تصور او مانع از وقوع
 شرکت بین کثیرین نباشد خواه وجود آن کثیرین فی نفسها ممکن باشد یا محال پس کلی را بلحاظ
 مفهوم مذکور کلی منطقی می گویند و باعتبار معروض کلی طبعی نامند چون انسان که وصف کلیت ویرا
 در لحاظ ذهن عارض است و مجموع عارض و معروض را عقلی خوانند چون انسان کلی و حیوان کلی
 و همچنین این اعتبارات ثلثه در جمیع اقسام کلی جاری اند مخصوص نقطه بکلی مطلق نیستند قوله
 ثم الطبعی لها اعتبارات ثلثه آه یعنی در کلی طبعی سه اعتبارات جاری می شوند اول بشرط لا شئی
 اے بشرط عدم تعین عدم سایر عوارض آن با مجرده می گویند بوجه مجرد او از جمیع عوارض و ثانی بشرط
 شئی اے بشرط العوارض و آن را مخلوطه می نامند و به مخلوط بودن او بعوارض و ثالث
 لا بشرط شئی اے من حیث هو و آنرا مطلقه می خوانند بسبب اطلاق و عدم تقیید او از جمیع عوارض
 و نیست این مرتبه موجود بوجه عدم لحاظ وجود درین مرتبه و نه معدوم بسبب عدم لحاظ عدم و
 نه چیزے از عوارض چه عدم جمیع عوارض مفروض است پس این مرتبه مرتفع میشوند نقیضین
 چون وجود و عدم زیرا که نه وجود است درین مرتبه و نه عدم اگر گفته شود که ارتقاع نقیضین مطلقاً
 محال است پس چگونه درین مرتبه جائز باشد گویم و حقیقت آن ارتقاع نقیضین نیست
 چه معنی ارتقاع وجود و عدم درین مرتبه نیست که نه اینها جز هستند و نه عین پس فی حقیقت
 ارتقاع عینیت وجود و عدم و جزئیت آنهاست و درین هیچ مضائقه نیست

و هی من حیث هی لیست موجوده و لا معدومه و لا شی من العوارض
فنی هذه المرتبه ارتفع التقيضان الطبعي اعم باعتبار من المطلقه فلا يلزم
تقسيم الشئ الى نفسه الى غيره و اعلم ان المنطقى من المعقولات الثانيه من
لم يذهب احد الى وجوده في الخارج و اذا لم يكن المنطقى موجودا لم يكن العقل
موجودا بلقى الطبعي اختلف فيه فذهب المحققين و منهم الرئيس
^{الذي وجد المنطقى}

قوله و الطبعي اعم من المطلقه آه بدانکه این جواب است از سوال مقدّم تقریر سوال نیکه مقسم اقسام مذکور
کلی طبعی است و آن نیست مگر ماهیت مطلقه پس هرگاه منقسم باشد بسوی مطلقه و مجرد و مخلوط لازم است
تقسیم شئی الی غیره تحریر جواب نیکه ماهیت اگر چه معتبر من حیث هی است اما عقل گاهی بدن این
اعتبار لحاظ کند و تقسیم کند بسوی چیز معتبر باین اعتبار معتبر بالخوین الاخیرین چنانکه قسمت انسان
بجانب انسان کلی و جزئی صحیح است با وجودیکه مقسم دروس انسان کلی است همچنین قسمت
انسان بجانب انسان معلوم و انسان مجهول صحیح است با نیکه مقسم در آن طبیعت انسان است
و آن معلوم است قوله اعلم ان المنطقى آه یعنی چون کلی منطقى از قبیل معقولات ثانیه است
که ظرف عروض آنها ذهن میباشد پس نمیتواند که در خارج موجود باشد و بوجه عدم موجودیت او
کلی عقلی هم دروس موجود نخواهد بود چرا که آن جزء کلی عقلی است و انتفاء جزء مستلزم است بر
انتفاء کل قوله و بقى الطبعي آه بدانکه وجود کلی طبعی در ظرف خارج نزد محققین امر متفق علیه
و مسلم است لیکن میان شان در تحقیق وجود او بسیار اختلاف راه یافته است بعضی قائل اند
بانضمام تشخص بر ماهیت ظاهراست که برین لازم می آید تشخص بودن ماهیت قبل
انضمام تشخص چه تشخص حال فرع تشخص محل است پس این تشخص منضم اگر عین آن تشخص است در
درجه تسلسل و بوجه ظاهرا بطلان بودن این مسلک مصرح ترک کرده و بعضی بر آنند که ماهیت
و تشخص هر دو همچون جنس و فصل متحد الذات اندای وجود واحد است موجود و چیز ماهیت و تشخص

انه موجود في الخارج بعين وجود الافراد فالوجود واحد بالذات والوجود
 اثبات هو عارض لها من حيث الوحدة ومن سبب هم الى غير متناهين
 قال محسوسية ايضا في الجملة وهو الحق وذهب ثمرتة قليلة من ائمة الفلاسفة الى
 ان الموجود هو الهوي البسيطة والكليات مترعات عقلية وليست شعري
 اذا كان زيد مثلا بسيطا من كل وجه لوحظ اليه من حيث هو هو من
 غير نظر الى مشاركات ومباينات حتى عن الوجود والعدم كيف يتصور
 منه انتزاع صوغ متعارفة فلا يلزم من القول بان البسيطة الحقيقية في مرتبة
اي محسوسية الكل ۱۲
اي وجود طبيعي مع محسوسية ۱۲
اي جماعه ۱۲ اي من حكماء الفلاسفة ۱۲
اي الصورة الشخصية ۱۲
اي ليتني علمت ۱۲
بحيث لا يكون فيه كثرة اصلا ۱۲
الذي لا كثرة فيه اصلا ۱۲

وبرين لازم آيد كه ماهيت بكم وقت تصور بالكنه نشود زیرا كه حصول تعین در ذهن از قبیل
 مستحیلات است و مختار محققین اینست كه تشخص و تعین ماهیات اشیا همچون
 وجود امری انتزاعی و اعتبار عقلی است باختلاف تعلق حصول از هر يك ماهية مراتب
 كثیره بدین نهج منتزع میشود كه هر مرتبه بلحاظ اثر از مرتبه دیگر مباین میباشد و همین مرتب
 را اشخاص و افراد آن ماهیات گفته میشود هذا هو الحق والا جدر بالقبول و طائفه منطقیین
 همچون شارح مطالعه و غیره بدین جانب مائل شده اند كه در ظرف خارج جزو یات
 بسیطه كه آنرا تشخصات و وجودات خاصه زید و عمر و دیگر محسوسات میگویند
 چیزه دیگر موجود نیست کلیات چون انسان و فرس و غیره مترعات عقلیه هستند
 كه عقل آنرا از تشخصات بسیطه منتزع مینماید چرا كه اگر کلی در ضمن افراد یافته شود لازم
 آید انصاف شئ واحد بصفات متضاده بودن شئ واحد در مكان هاست متعده آن
 واحد و پوشیده نماید كه این شخص واحد محال است نه در طبیعه نوعیه غلبه مصرح

تقومه و محصله صوتیین متغایرترین مطابقترین له و هو قول المتناهیین

ای البسیط ۱۲
هنا فی المخلوطه والمطلقة واما المحررة فلم ینسب احدالی وجودها فی

الخارج الا افلاطون هی المثل لا فلاتونیه و هذا مما یشنع علیه بل

ای وجود المحررة ۱۲ ای بطین ۱۲

در تردید آن گفته که قول بوجود هویت بسیطه و انتزاع کلیات از وی مستلزم است برای جماع متناهیین چه زید هرگاه تشخص بسیط باشد پس اگر بحاط کرده شود قطع نظر از جمیع مشارکات مبانیات حتی که از وجود عدم چگونه متصور باشد از وی انتزاع صوت متغایر مثل حیوان و ناطق چه ضرورت شاهد است که انتزاع کثرت مقتضی کثرت و نفس ذات است پس کثرت و بساطت هر دو در آن مجتمع باشند باید نیست

دلایل وجود کلی طبعی و ظرف خارج بسیار اند از آنجمله اینست که هر فرد از افراد جسم غصیری همچون افراد هوا - و نار بلا شک و شبهه مشتمل اند بر همیولی و صوت جسمیه و صوت نوعیه خاصه چرا که هر فرد از افراد آن قابل تقسیم ممتد متصل مصدر آثار خاصه است و ظاهر است که قابل تقسیم همیولی است و ممتد متصل صوت جسمیه مصدر

آثار خاصه صورت نوعیه پس چون اشتراک این امور ثلثه بین افراد ثابت شد حقیقت کلیه که عبارت ازین امور ثلثه است لا محاله مشترک باشد قول ههنا فی المخلوطه آه یعنی اختلاف مذکور ما هییت مطلقه و مخلوطه است اما ما هییت مجرد پس افلاطون کسے قایل وجود او و ظرف خارج نشده چه اگر در خارج فرض کرده شود

مخلوط بالعوارض باشد نه مجرد و بدین وجه بر افلاطون طعن و تشنیع کرده اند و پوشیده نماند که در حقیقت افلاطون قایل وجود ما هییت مجرد نیست بلکه قایل مثل هییت که از مثل افلاطونیه گویند معنی آن اینکه برای هر نوع از انواع رساست مجرد از نادیده موجود در عالم عقول آثار عجیبه غریبه که در نباتات مشاهد کرد پیشوند تقصیر و تولید و انحاء و تغذیه منسوب است بسوی ارباب آن پس افلاطون قایل وجود ارباب انواع است

نه قایل وجود ما هییت مجرد ههنا الکلام حق لا یقبل التشنیع قول ههنا تو جد فی الذهن آه یعنی عدم موجودیت ما هییت مجرد و ظرف خارج امری متفق علیه است لیکن این امر که در ذهن موجود است یا معدوم پس امری مختلف فیه است بعضی بجانب عدم موجودیت و رفته اند چرا که اگر در ذهن یافته شود مخلوط و متصف بالعوارض و منبیه باشد نه مجرد و بعضی بجانب موجودیت او رفته اند و همین حق است چرا که قضیه المحررة وجودها محال فی الخارج صدوق است پس اگر ما هییت مجرد متصور نبود کسے چگونه درین قضیه محکوم علیه شده

فی الله من قبل لا وقیل نعم و هو الحق فانه لا جبر فی التصوات فصل

اشی بایمل علیهم تصویر یا تحصیل او تفسیر او الثانی لفظی و الاول الحقیقی فیه

تحصیل صوة غیر حاصله فان علم وجودها فهو بحسب الحقیقه والا بحسب الاسم

ولا بد ان يكون المعروف اجلی فلا یصح بالمساوی معرفة وبالاخفی وان يكون

مساویا فبحسب الاطراد والانعکاس فلا یصح بالاعم والاکثر

لهذا برائے عقل قدرت است که ما هیئت از جمیع عوارض مجرد تصو کند چه تصو با هر شی متعلق می شود حتی که بانقیض خود قول معرف اشئ بایمل آه یعنی معرف شی آنست که محمول باشد بران شی بغرض افاده تصو تحصیل یا افاده تصو تفسیری بدانکه تفصیلاش انیکه تعریف بر دو قسم است اول حقیقی و او آنچه است که در آن تحصیل صوت غیر حاصله باشد و دوم لفظیست او آنچه است که در آن تحصیل صورت نباشد بل التفات صوت حاصله در دهن ثانیاً بود چنانکه تعریف غضنفر با اسد بنا بر آنکه صورت اسد حاصل بود برائے ما لیکن وقتی که وارد کرده شده در تعریف غضنفر ملتفت شدیم جانب او ثانیاً حقیقی بر دو قسم است یکی تعریف بحسب حقیقت اگر باشد تحصیل صورت غیر حاصله برین نهج که دانسته شود وجود آن در خارج چون حیوان ناطق در تعریف انسان و دوم بحسب اسم اگر باشد تحصیل صوت که دانسته شود وجود آن در خارج برابر است که در خارج یافته شود یا نه چون تعریف عنقا بطائر مخصوص قول لا بدان یکن المعروف اجلی آه یعنی در تعریف ضروری است که معرفت بالکسر ظاهر از معرفت بالفتح باشد مانند حیوان ناطق در تعریف انسان پس جائز نیست تعریف مساوی در معرفت و جهالت و نیز صحیح نیست تعریف بنحفی تر و همچنان صحیح نیست تعریف بنحریکه اعم باشد خواه اعم مطلق باشد یا من وجه چرا که مقصود از تعریف یا تصور حقیقت آن شی است و یا امتیاز آن شی از جمیع مساوی آن و اعم فائده ند بدان شی را ازین هر دو مقصود و حق آنیکه تعریف بالاعم جائز است چرا که اعم نیز تمیز مید هشی را از بعضی ماعدا و اگر گفته شود که هرگاه

والتعريف بالمثال تعريف بالمشابه المختصة والحق جواره بالاعم

وهو حدان كان المميز ذاتيا والافهم ^{اي دان لم يحسن المميز ذاتيا ۱۲} تام ان اشتمل على الجنس

القريب والافناقص فالحد التام ما اشتمل على الجنس والفصل

القريبين هو الموصل الى الكنه ^{اي اتحاد ۱۱}

تعريف بالاعم جائز باشد بشرط مساوات منقود خواهد گردید واذافات الشرطيات المشروطة گویم
 شرط مساوات بنا بر مسلک متأخرین است و تجویز تعریف بالاعم مذہب متقدمین است پس
 اول مصرع مسلک متأخرین ذکر نموده سپس آن جوع کرده بجانب مثبت من قولہ التعریف بالمثال
 تعریف بالمشابه المختصه بدانکہ این جواب است از سوال مقدر تقریر سوال اینکه بسا اوقات تعریف
 بالمثال کرده میشود آن گاه خص میباشد مانند قول نخوین الاسم کزید والفعل کضرب و گاهی
 مباین مانند قول قائل العلم کالنور والجهل کالظلمة و تعریف معرف برائے چنین تعریفات شامل نیست
 چراکہ در صورت اول تعریف بالاخص است و در صورت ثانی تعریف بالمباین و مباین بر مباین
 آخر محمول نمیشود و در تعریف ازین چارہ نیست تقریر جواب اینکه تعریف بالمثال در حقیقت
 تعریف بالمباین بالاخص نیست بل اینجا تعریف بخاصه آنچه نیز است کہ مختص است براو باعتبار مقایسه
 چیزے دیگر و تعریف بخاصه شیء رسم است و محمول است بران شیء قولہ وهو حدان کان المميز ذاتيا
 له آه یعنی ہر گاہ تعریف از ذاتیات باشد حد نامیدہ شود زیرا کہ حد در لغت بمعنی منع و نہایہ
 شیء باشد و ذاتی شیء مانع از دخول اغیار باشد دران شیء و اگر از عوارض باشد رسم نام نہادہ
 شود چرا کہ عوارض اثرشے باشد و رسم نیز بمعنی اثر است ہر یک از حد و رسم گاہے تام باشد و گاہے
 ناقص پس حد تام آنکہ مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق و تعریف انسان
 و حد ناقص آنکہ مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوہر ناطق
 و تعریف انسان و رسم تام آنکہ مرکب باشد از جنس قریب خاصہ چون حیوان ضاحک تعریف انسان
 و رسم ناقص آنکہ مرکب باشد از جنس بعید و خاصہ چون جسم نامی ضاحک یا جوہر ضاحک تعریف انسان

و يستحسن تقديم الجنس و يجب تقييد احد هما بالآخر و هو لا يقتضيه

هذا بيان الترتيب في التعريف ۱۲ ای الجنس و الفصل ۱۱ ای الحدان تمام ۱۲

الزيادة و النقصان البسيط لا يصدق كيد و المركب يصدق كيد

وقد لا يحد و التحديد الحقيقي غير فان الجنس مشتبه بالعرض العام

بحيث يعرف كنه الاشياء الموجودة ۱۲

و الفصل بالخاصة و الفرق من الغوامض

قوله يستحسن تقديم الجنس آه بدانکه این بیان ترتیب است در تعریف بالجنس و الفصل پس

مستحسن و در تقدیم جنس بر فصل است باینطور که گفته شود انسان حیوان ناطق نه

ناطق حیوان اگر چه این نیز مفید است بر آنکه اما مستحسن نیست و وجه

استحسان اینکه اعم اعرف و اظهر عند العقل است و تقدیم اظهر احسن است

و واجب است در حد تمام تقييد احد هما بالآخر بدین پنج که مقتید کرده شود جنس

با فصل تا حاصل شود از دو صورت واحد مطابق بر آنکه محدود و همچنین نمی تواند

که حد تمام متصف بزیاده و نقصان باشد زیرا که حد تمام عبارت است از جمیع

ذاتیات که هیچ از آن باقی نماند پس چگونه زیادت نقصان متصور شود قوله البسيط

لا یحد آه یعنی بسیط محدود نمی شود زیرا که تحدید از اجزای آن باشد و در بسیط جزائی شود

لیکن از دو در بعضی صور تحدید جائز است چنانکه جوهر جنس عالی بسیط است داخل

است تحدید انسان و در بعضی صور جائز نیست چنانکه واجب تعالی بسیط است

و از دو نمی تواند که حد کرده شود بوجه عدم دخول او در تحدید غیر مرکب محدود می شود بوجه

عدم ترکیب غیر از آن چون نوع سافل که مرکب است تنقسم از دو چیز غیر مرکب نیست

قوله والتحدید الحقيقي آه یعنی معرفت کنه اشیا بدین پنج که هیچ شک و شبهه در آن باقی نماند بسیار

مشکل و غیر است زیرا که جنس مشابه با عرض عام است فصل با خاصه فرق میان آنها خالی

از وقت و غموض نیست اما مفهومات لغوی اصطلاحیه پس معرفت جنس و فصل در آن آسان است

چه داخل در آن ذاتی است خارج عرضی پس همچنین مفهوما در غایت سهولت است

ثم هنا مباحث الاول الجنس وان كان مبهما لكن الذي هن قد خلق

له من حيث العقل وجوا مفردا واصناف اليه باو ولا على انه معنى خارج
 اي في مقام التعريف^{۱۲} تفهيمات^{۱۲} اي لمبحث الاول^{۱۲} اي منزلا^{۱۲}
 اي نسب اليه^{۱۲}

لاحق به بل قيده لاجل تحصيله وتعيينه متضمنا فيه فاذا صار محصلا لم يكن
 اي في الجنس^{۱۲} اي في الجنس^{۱۲}

شيئا اخر فان التحصيل ليس بغيره بل بحقيقته فاذا نظرنا الى الحد حده مولفا

من عدة معان كل منها كالمدر المنشورة غير الاخره نحو من الاعتبار فهاك
 اي غير المنظوم^{۱۲} اي في الحد^{۱۲}

كثرة بالفعل فلا يحل احدهما على الآخر ولا على المجموع وليس معنى الحد بهذا
 اي احد الجزئين^{۱۲}

الا اعتبار معنى الحد والمعتقول لكن في الوحظ الى ابهام حد هما فقيده بالآخر متضمنا فيه
 اي احد الجزئين^{۱۲} اي في حد^{۱۲}

ووصف توصيفا لاجل التحصيل والتفويض كان شيئا موطا الى الصورة الواحدة
 الحد^{۱۲} موصلا^{۱۲}

قوله الاول الجنس آه پوشيده نماند که حاصل این بحث در اصل بیان تفرقه میان حد و محدود است خلاصه
 کلام اینکه جنس اگر چه متحد الوجود است با فصل لیکن درین گاه است و اوراق قطع نظر از فصل لحاظ میکند پس
 براس آن در لحاظ ذهن که ظرف خلط و تعریه است جو منفرد بدون انضمام فصل پیدا باشد و ذهن ضم
 میکند باو سه امری زاید ای فصل را تا محصل او شود لیکن نه بدین پنج که آن مرزاید که فصل است خارج از جنس
 لائق بآن باشد چون صوت جسمیه نسبت داده بیاض نسبت جسم بدین پنج که ذهن مقید میگردد اند جنس بآن معنی
 نامتعین متحصل شده مطابق باشد برای ایهیت نوعیه آن مرزاید غیر معنی جنس نیست بلکه محض آنست
 پس هر گاه با جنس و فصل لحاظ تفصیلی متعلق شود حد نامید شود درین مرتبه حد ها بر آخر و همچنین بر مجموع
 محمول نمیشود چرا که مناط و معیار حمل اتحاد است در مرتبه لحاظ تفصیل این مفقود است و هر گاه لحاظ اجمالی
 متعلق شود محدود نام نهاده شود و درین مرتبه حد ها بر آخر و همچنین بر مجموع محمول میشود چنانکه ظاهر است

التي للمحدود كما سبها لها مثلاً الحيوان المناطق في تحديد الانسان بفهم منتهى

ای لندة الصورة الواحدة ۱۲

واحد هو بعينه الحيوان الذي في ذلك الحيوان بعينه المناطق كما ان العقد

بجست لافرق بينهما ۱۲

الحمل يفيد الصورة الاتحادية التي للموضوع مع المحمول في الخارج الا

ان هناك تركيب خبري فقيه حكم و ههنا تركيب فقهی يفيد تصوير الاتحاد

ای فی اتحاد ۱۲

ای فی العقد الحملی ۱۲

فقط مجموع التصورات المتعلقة بالاجزاء تفصيلاً هو كالموصل الى التصور

الواحد المتعلق بجميع الاجزاء اجمالاً وهو المحدود فانه دفع شك الرازي

هذا تفريع على التحقيق المذكور ۱۲

ان تعريف الماهية اما بنفسها او بجميع اجزائها وهو نفسها فالتعريف

تحصيل الحاصل او بالعوارض ولا علم بالتحقيقة الا العلم بالكنه العوارض

لا تعطيه فالاقسام باسرها باطله ومن هنا ذهب الى بدهية التصورات كلها

ای لا مام ۱۲

ای من هذا الشك

قوله فانه دفع شك الرازي آه حاصل تقرير شك انك تعريف ماهية يا بنفسها است يا بجميع اجزائها

و جميع اجزاء نفس ماهية است پس تعريف وری باشد زیرا که در صورت مذکور معرفت

بالکسر عین معرفت بالفتح باشد و نیز لازم می آید تحصیل حاصل و عوارض مفید کنه حقیقه شئی

نمی باشد پس تعریف باسرها باطل شد بآنکه دفع این اعتراض با اختیار شق ثانی است ای تعریف

شئی با جمیع اجزاء آنست لیکن جمیع اجزاء نفس و عین آن نیست بلکه میان آنها قدری

تفاوت است زیرا که هرگاه لحاظ تفصیلی بآن اجزاء متعلق شود حد باشد و هرگاه

لحاظ اجمالی متعلق شود محدود باشد - و این قدر تغایر کافیست -

الثانی التعریف اللفظی من المطالب التصویتی فانه جواب ما

المبحث الثانی ۱۲

وکل ما ہو جواب ما ہو تصور الآتری اذا قلنا الغضنفر موجد فقال

المخاطب بالغضنفر ففسرناه بالاسد فلیس هنا حکم نعم بیان موضوعیۃ

اللفظ فی جواب بل هذا اللفظ موضوع لمعنی بحسب لفظی بقصد اثباته

بالدلیل فی علم اللغة فمن قال انه من المطالب التصدیقیۃ

لم یفرق بینه وبين البحث اللفظی اللغوی الثالث مثل المعرف ^{ای التعریف اللفظی ۱۲}

کمثل نقاش یتقش شجرا فی اللوح فالتعریف تصویبیت ^{ای بین التعریف اللفظی ۱۲}

شجرا فی اللوح
۱۲

لا حکم فیہ فلا یتوجه علیہ شی من المنوع ^{ای علی التعریف ۱۲}

قولہ الثانی التعریف اللفظی آہ یعنی مبحث ثانی اینکه تعریف لفظی کہ قصد کردہ سے شود از وہ بیان ما وضع لہ اللفظ از مطالب تصوریہ است نہ از مطالب تصدیقیہ زیرا کہ تعریف لفظی در جواب ما واقع می شود چنانکہ گفتہ شود ما الغضنفر پس در جواب او اسد واقع شود و آنکہ در جواب ما واقع میشود از قبیل تصویریہ باشد پس تعریف لفظی نیز از قبیل تصور باشد۔

قولہ الثالث مثل المعرف کمثل نقاش آہ یعنی مبحث ثالث اینکه مثل معرف همچون نقاش است کہ بر لوح صورت کندہ میکند و آن صورت مرآة میباشد براس ذی الصورة همچنین از معرف صورت معرف در ذہن منتقل و منطبق سے شود پس چون در تعریف حکم نمی شود بلکہ تصور بحت می باشد پس بر منع و نقص و معا رتہ نمودن جائز نیست

نعم هناك احكام ضمنية مثل دعوى الحدية ومفهومية ولا طراد الانكاس

الى غير ذلك فحيز منع تلك الاحكام لكن العلماء اجمعوا على ان منع التعريفات
اي الاحكام الضمنية ۱۲
اي اتفقوا ۱۲

لا يجوز فكانه شرعية نسخت قبل العمل بها نعم ينقض بابطال الطرد والعكس
بطلت ۱۲

مثلاً والمعارضته انما تصح في الحد والتحقيقية او حقيقة الاشياء لا تكون الا

واحد بخلاف الرسوم والرابع اللفظ المفرد لا يدل على التفصيل اصلاً

والايجاز تحقق قضيته حاوية ومن هنا قالوا المفرد اذا عرف بمركب
اي من اجل ان المفرد لا يدل على تفصيل ۱۲
اي المبحث الرابع ۱۲

قوله نعم هناك احكام ضمنية آه بدانکه اين جواب است از سوال مقدر تقرير سوال اينکه چون منوعات
 ثلثة بر تعريف بوجه عدم اشتغال حکم دارد نمیشوند پس صحيح نخواهد شد منع دارد نمودن باعتبار
 اطراد وانعکاس وغيره با وجوديکه بدین اعتبار منع دارد کرده شود. تحریر جواب اينکه
 اگر چه در تعريف احکام صراحة يافته نمیشود ليکن مشتمل است بر احکام ضمنية بجهت اينکه
 وقت تعريف قصد کرده می شود تعريف کامل بدین پنج که معرف متميز و ممتاز شود از غير
 تمیز کامل پس اين بمنزله دعوی کردن است که اين تعريف جامع و مانع است لهذا در
 تعريف بجهت اين احکام ضمنية منع دارد کرده میشود قوله لكن العلماء اجمعوا آه بدانکه اين
 سوال است تقريرش اينکه دعاوی ضمنية مقتضی اند بر اے جواز منع بر تعريفات با وجوديکه
 سلف متفق شده اند بر عدم جواز او و حاصل جواب اينکه اجماع سلف بر عدم جواز منع بر
 تعريفات بمنزله شرعيت است که منسوخ شده از بشر قبل وقوع عمل بآن چون ايجاب پناه
 صلوة بر امه و شب معراج قبل وقوع عمل بر و منسوخ گردید باستدعاء نبی صلی الله
 عليه وسلم پس بحین اجماع علماء بر عدم جواز منع بحسب ظاهر است ليکن بعد تفکر و تدبر
 منع جائز و داشته اند پس تجویز و عدم تجویز از دو جهت است نه از جهت واحد

تعریفاً لفظیاً لم یکن التفصیل المستفاد من لک المکرّب مقصوداً

قال الشيخ الاسماء والكلم في الالفاظ نظير المعقولات المفردة

التي لا تفصيل فيها ولا تركيب لا صدق ولا كذب بل لا

يفيد المعنى الا لزوم الدور وانما منه الاحصاء فقط فلا يصح

ای من اللفظ المفرد ۱۲

التعريف بالالفظيا

ای بالفرد ۱۲

قوله قال الشيخ الاسماء والكلم آه حاصلش اینکه حال اسماء وکلم و الفاظ مفرده همچون حال معقولات مفرده است چنانکه معقولات مفرده متصف به تفصیل و ترکیب و صدق و کذب نمی شوند همچنان الفاظ مفرده نیز باینها متصف نمی شوند -

قوله فلا يصح التعريف به الالفظيا بدانکه توضیح این مقال اینکه وضع الفاظ مرکب برافاده یعنی برلے تحصیل صورت غیر حاصله است و وضع الفاظ مفرده برلے اعاده یعنی برلے این امر است که ذهن بسوی آن ثانیا متوجه و ملتفت شود ورنه مستلزم دور باشد زیرا که لفظ دلالت نمی کند بر معنی مگر هرگاه که دانسته شود که این لفظ موضوع است برای آن معنی پس علم وضع سابق خواهد شد بر علم معنی و علم وضع نمی شود مگر هرگاه که دانسته شود معنی تا لفظ وضع کرده شود مقابل او پس هر یک از علم وضع و علم معنی موقوف و موقوف علیه خواهد شد و همین دور است -

هذا ما تيسر للعبد الضعيف الفتاح الی رحمة ربّه الهادی محمد شریف المصطفی آبادی عفا الله عنه بکرمه المهادی فالحمد لله تعالی والصلوة علی نبیه تمّوالی -

السوال التي يستنبطها عن عبارة الكتاب

عدد الصفحات التي
يستنبط عنها
الجوابات

- (١) ما تعريف العلم وما التوجه فيه ثم ما الاختلاف في بدايته ونظريته ٦ - ٤
- (٢) كيف يلزم اتحاد التصديق والتعريف وما حله ثم ما الدليل على تباينها حرروا بالتفصيل ٨ - ٩
- (٣) هل التصديق كيفية ادكيتها ام غيرا بنوا بالتفصيل ثم على تقدير نظرية الكل كيف يلزم تقدم شيء ٩ - ١٠
- على نفسه بمرتين بل بمراتب غير متناهية وما التقصى عنه - ١١
- (٤) لم لا يعلم التصور من التصديق وبالعكس بل السبب يكون كما سببها ثم بنوا كيف يلزم في ١١ - ١٢
- تحصيل الحاصل وما اعترض عليه ما دفعه -
- (٥) عدوا امهات المطالب وبنوا ما وقع استعمالها ثم كيف لتقصي عن الشك الذي هو ١٢ - ١٣
- كذب امتناع الحكم على المجهول المطلق
- (٦) عليكم بيان اقسام الدلالة مع تصرفها ثم الالتزام لم مجوري في العلوم وما وقع لنقض ١٣ - ١٤
- بالتضمن ما توا بالتفصيل -
- (٧) ما الاختلاف في تلازم المطابقة والالتزام بنوا بدلائل الطرفين - ١٤
- (٨) هل الافراد والتركيب حقيقة صفة اللفظ ثم بنوا الكلمات الوجودية في اي قسم المفرد مندرج ١٤ - ١٩
- عليكم بيانه بالتوضيح -
- (٩) ما الفرق بين مبني ومبني بحسب الافراد والتركيب ثم ما يرد بقولهم من حجف جرد من فعل فاضل ١٩ - ٢٠
- (١٠) ما الاختلاف في تشكيك الماهية بين الاشراقية والمشاوية بنوا بدلائل الطرفين ثم كم قسما للتشكيك ٢٠ - ٢١
- وهل المرجل من المشترك بنوا بالتوضيح - ٢٢
- (١١) ما الاشكال بقول القائل كلامي هذا كاذب وما دفعه - ٢٢ - ٢٣
- (١٢) ما الشك الذي هو يرد على تعريف الكل وما دفعه ما اعترض عليه ثم ما حقيقة المقص ما توه بايل ٢٣ - ٢٤
- (١٣) الكلية والجزئية صفة لعلم ام صفة المعلوم ثم كيف لتقصي عن الشك الذي هو ان نقض التصديق ٢٤ - ٢٥
- رفعه لاصدق التفارق فيصدق الاول دون الثاني - ٢٥
- (١٤) ما الشك الذي هو يرد على نقيض الاعم والاخص بنوا بالتفصيل ٢٥ - ٢٦
- (١٥) هل المشتق والابتداء متحدان وما وقع الاختلاف فيه ثم ما الفرق بين العرض والعرضي والحل ٢٦ - ٢٧
- (١٦) كيف لتقصي عن الاشكال الذي هو انه ان كان الكلي موجودا فهو متشخص فكيف مقولته على كثيرين لا كيف ٢٧ - ٢٨

يكون مقولاً بالجزئية.

(١٤) ما الدليل على قولهم كل حقيقة بالنسبة إلى حصصها نوعاً ما قوله بالتفصيل.

(١٥) لم لا يجوز قيام لفصل بنوعين ومقارنته بجنسين ثم ما الدليل على أن فصل الجوهري يكون جوهراً وما لا خلاف فيه.

(١٦) بل يمكن وجود جنسين في مرتبة واحدة لما هيته واحدة ثم ما التفاوت بين طبيعة النوع والجنس بحسب التحصيل والفرق بين المادة والجنس مبنياً بالتفصيل.

(٢٠) كيف يلزم أن يكون الكل عامراً وحده ثم كيف يلزم أن يكون الكل فرداً لنفسه مادونه.

(٢١) بل يجوز أن يكون فصل الجنس جنساً للفصل وأن يكون شيئاً واحداً فصلاً قريناً.

(٢٢) كيف يلزم صدق العلة على المعاول وإمكان شراكها برئاً وأن يكون شيئاً واحداً قريناً ومادونه.

(٢٣) بل لمطلق الوجود دخل ضروري في لوازم الماهية وكما ذهبنا فيه مبنياً على كل مذهب بدليله.

(٢٤) كيف يلزم أن ينعدم أصل الملازمة وما حله.

(٢٥) كم اعتبار الكل الطبيعي وكيف يلزم تقسيم الشيء إلى نفسه إلى غيرة مادونه بل هو موجود في الخارج.

بمعين وجود الأفراد وما وقع الاختلاف فيه مبنياً على كل مذهب بدليله.

(٢٦) ما الاختلاف في موجودية الماهية المجردة مبنياً بالتفصيل.

(٢٧) ما المعروف كم قسماً له ثم ما أراد المعنى بقوله والتعريف بالمثل تعريف بالشابهة المنقطة مبنياً بالتفصيل.

(٢٨) ما الشك للرازي في التعريف وما دونه عليكم بيانه بالتوضيح.

(٢٩) اللفظ المفرد للمفرد المعنى ثم مبنياً كيف يلزم له ورهناك.

تقریر ریختہ کلک گھر سکتا جناب فاضل لبیب ادیب ارب عالم
 یلمعی لوی ظفر حسن صاحب اعظم گڈھی (سلمہ اسمہ تعالیٰ وابقاہ)
 حضور نویس عالیجناب اب صاحب بہادر و دھاکہ (وامم قبائلہ)

حمد یگانہ کہ ہمیشہ از تصور نظری بر ترو تصدیقش بہر نوع بدیہی ترا بجای سلب بدست است
 و عرض جو بہر تحت او جل برہانہ و تعالیٰ شانہ نعمت فرزاندہ کہ علمش از ہمہ ممکنات فزون تر ہدایتش بہر
 اجناس عالم برابر و حد تمام معراج ہم محصور بہرمان جو ہر اظہر کہ نخستینہ کہ ختم رسالت خاصہ است
 و مہینہ کہ اجابت عرض عام مشروط بواسطہ اوصالی اللہ علیہ آکہ و صبحہ الیاء امتہ و سلم فائزنا سلم تصعید المنطق
 الشریف المحکم سپس آ ویزہ گوش شنیدن کہ درین ذرگہا رنجست آثار جامع معقول و منقول علامہ عریف و فہام
 غطریف برادر عزیز مولانا محمد شریف صاحب اعظم گڈھی شرفہ اللہ ما یتماہ متن سلم را کہ نتیجہ صحیحہ از فاضل
 بلند پای گاہ حضرت شیخ محب اللہ بہاری ست نور فہرستہ عجیب شرح غریبہ پیرستہ کہ شرح صد دانش
 پروہان ساختہ نے نے چمنستان باتن بہاری اہبار سے تازہ بخشیدہ یا سلم را پایہ ترقی افزودہ الحق
 جو اہر غالیہ را از کان خرد بر آوردہ بہر گمان ارزان سائیدہ این جواب ہر حکم را درۃ التاج خویش باید کرد
 کہ مایہ سرافرازی بمعراج کمال ست اندرونم از غایت وجد مترنم باین مقال (لمقرظہ یعنی الفاروق)

سخے لوحش ابد نازم ترا کہ بہر ترقی و انتشاران چہ شرحے کہ سرمایہ انشراح زمینخانہ میر سید شریف وزود مبسدم اندرین انجمن یکے سرخوش از بادہ پاری است برین جلوہ سازی شرع شریف و گرازی پے رونمائیش حیست و نذ عومین اللہ لیشراح	عزیزی محمد شریف الورا نمودی سلم رہ ارتقا سلیس و روان کاشف دعا گرفتہ ہمہ بادہ جانفزا بہ آموزگار ار سیدہ صلا و گریست صہباے دوا تشہ متاع جہان نقد جانم فدا بر عینی خستہ و بے نوا جزاۃ المہیمین خیر الجنۃ
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

مختصر فهرست کتبخانه تجارنی حاجی محمد سعید جرتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
کتب عقائد عربی و فارسی و اردو	کتب فرائض عربی و فارسی و اردو	جلد اول مجیدی	زنجانی محشی
شرح عقائد نسفی نوکشوری	شرح عقائد نسفی محشی کلان	جلد دوم مجیدی	ہدایۃ الصرف
شرح عقائد نسفی نوکشوری	شرح عقائد نسفی نوکشوری	مجموعہ میزان الصرف	زرادی
حاشیہ عبدالحکیم بر خیالی	تکمیل الامیان	عربی فارسی	کتاب الصرف عبد الرحمن
سبیل النجیان ترجمہ اردو	سبیل الامیان	تبیان شرح میزان	امر تسری
تکمیل الامیان	عقائد الاسلام ترجمہ	فارسی	فصول اکبری
فقہ اکبر	عقائد نسفی مترجم	مجموعہ میزان الصرف اردو	علم الصیغہ
عقائد نسفی مترجم	ترجمہ اردو عقائد نسفی	عزیز المبتدی	نواذر الاصول شرح
تذیب العقائد	عقائد الاسلام مصنفہ	مجموعہ پنج گنج	فصول اکبری
جناب مولانا عبدالحق	صاحب مرحوم	ادب الصرف شرح	شافیہ محشی
		شرح پنج گنج اردو	جابر بردی شرح شافیہ
		شرح پنج گنج درجہ فارسی	عافیہ شرح شافیہ
		صرف میر	مراج الارواح
		دستور المبتدی	حنفیہ شرح مراج الارواح
		جامع تعلیلات	شرح فصول اکبری فاکہ
		تقریب لاطفال	کتب پنج عربی و فارسی و اردو
		ابواب الصرف	مجموعہ نحو میر

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب			
تہذیب النحو	۱۰	تحریر سنیت شرح کافیہ	۱۰	مرقات محشی	۱۳	عین القضاۃ رح	۱۳
شرح مائتہ عامل	۱۰۳	شرح جامی معہ حاشیہ	۱۰۳	شرح مرقات فارسی	۱۱۴	میبندی مجیدی	۱۱۴
ایضاً کلان	۱۱۲	خصام نہایت صحیح	۱۱۲	شرح تہذیب موخفہ	۱۱۲	صدر امحشی	۱۱۲
شرح مائتہ عامل مترجم	۱۰	عبد الغفور حاشیہ شرح جامی	۱۰	شایہ جہانی	۱۱۴	شمس بازغہ محشی	۱۱۴
مفصل محشی کلان مجیدی	۱۰	کتاب النحو	۱۰	شرح تہذیب فارسی	۱۱۴	شرح اشارات	۱۱۴
تیسیر المبتدی	۶	عبد الرحمن امرتسری	۶	قطبی محشی	۱۱۲	خلاصۃ الحساب محشی	۱۱۲
الفیہ ابن مالک	۱۰	کتب منطق و فلسفہ و	۱۰	میر قطبی مع حاشیہ	۱۰	تصریح شرح تشریح	۱۰
ہدایۃ النحو	۱۰	ریاضی و ہیت و عقاید	۱۰	قطبی معہ سعید	۱۰	شرح چغنی	۱۰
شرح ہدایۃ النحو فارسی	۱۱۲	مجموعہ منطق محشی	۱۱۲	سلم العلوم محشی	۱۰	اقلیدس عربی اول	۱۰
درایۃ النحو شرح ہدایۃ النحو	۱۱۲	الکلام الفائق شرح میزان	۱۱۲	شرح سلم ملا حسن	۱۱۲	سبع شہاد	۱۱۲
عربی	۱۱۲	منطق	۱۱۲	ملا حسن خرد نوکشوری	۱۱۲	مبادی الحکمتیہ کتاب	۱۱۲
اصل اصول نحو	۱۲	نیتہ الاخوان شرح میزان	۱۲	شرح سلم حمدان نظامی	۱۱۲	علم منطق اردو بین	۱۱۲
کافیہ معہ حاشیہ شریفیہ	۱۰	منطق	۱۰	شرح سلم ملا مبین	۱۰	مؤلفہ مولوی دپٹی	۱۰
کافیہ حاشیہ فارسی	۱۰	بدیع المیزان شرح	۱۰	شرح سلم قاضی مبارک	۱۰	نذیر احمد صاحب مرحوم	۱۰
کافیہ کلان معہ زینی زادہ	۱۰	میزان منطق	۱۰	ملا جلال معہ حاشیہ	۱۰	کتب انشا و آداب	۱۰
تسہیل الکافیہ	۱۰	ایسا غوجی معہ شرح	۱۰	میرزا بد	۱۰	بدیع انشاء	۱۰
تل الترتیب کافیہ	۱۱۲	یکروری	۱۱۲	مجموعہ میرزا ہد رسالہ	۱۱۲	قلیوبی محشی	۱۱۲
جامع الغروض شرح کافیہ	۱۱۲	قال قول شرح ایسا غوجی	۱۱۲	میبندی کلان حاشیہ	۱۱۲	نفیۃ البین بقدر نصاب	۱۱۲





ՀԱՅԱՍՏԱՆԻ ՀԱՆՐԱՊԵՏՈՒԹՅԱՆ
ՆԱԽԱՐԱՐԱԾԱՆԿԱՆ ԳՐԱԴԱՐԱՆ